

دستور زبان فارسی امروز

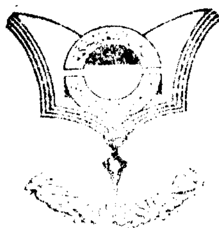
غلامرضا ارژنگ



نشر قطره

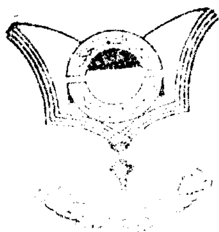
سلسله انتشارات

نشر قطره ـ ۱۲۳



هنر و ادبیات ـ ۲۳





دستور زبان فارسی امروز

تألیف

غلامرضا ارژنگ

۱۳۷۴

برگهٔ فهرست‌نویسی پیش از انتشار

ارژنگ، غلامرضا
دستور زبان فارسی امروز / غلامرضا ارژنگ. ـ تهران: نشرقطره، ۱۳۷۴.
[۸]، ۱۷۶ ص. . ـ (سلسله انتشارات نشرقطره، ۱۲۳: هنر و ادبیات، ۲۳)
کتابنامه: ص. ۱۷۵-۱۷۶
۱. فارسی ــ دستور. الف. عنوان.
۵ د ۴ الف / ۲۶۸۸ PIR ۵ فا ۴



نشرقطره

دستور زبان فارسی امروز
غلامرضا ارژنگ
چاپ: آفتاب
چاپ اول: ۱۳۷۴
تیراژ: ۲۲۰۰

نشر قطره
تلفن دفتر مرکزی: ۸۰۱۰۸۶۷-۸۰۰۴۶۷۲ صندوق پستی ۳۴۴-۱۴۴۷۵
تلفن دفتر فروش: ۶۴۶۰۵۹۷-۶۴۶۶۳۹۴ صندوق پستی ۳۸۳-۱۳۱۴۵
Printed in The Islamic Republic of Iran

فهرست

۱

دستور زبان و روش پژوهش آن

زبان

زبانی که ما برای برقراری ارتباط با دیگران، به کار می‌بریم، زنجیره‌ای از آواهاست که از دهان بیرون می‌آید. هوایی که از نای بیرون می‌آید، در حنجره، تارآواها را به لرزش در می‌آورد، و زنجیره‌ای از آواهای به هم پیوسته را ایجاد می‌کند. این آواها پس از آن که در دهان دستخوش دگرگونی‌هایی شدند، از دهان بیرون می‌آیند، و به گوش دیگران می‌رسند، و با شنیده شدن آن‌ها معنی و مفهومی به ذهن شنونده‌ای که با آن زبان آشناست منتقل می‌شود.

در زنجیرهٔ گفتار، برش‌ها و بخش‌های کوتاه و بلندی احساس می‌شوند، که به کمک تکیه‌ها و درنگ‌های کوتاه و بلند مشخّص شده‌اند. کوتاه‌ترین واحدی که در زنجیرهٔ گفتار معنی مستقلّی دارد واژه (کلمه) است که معمولاً با تکیه یا درنگ از کلمه‌های دیگر متمایز می‌شود: من دیروز به دانشگاه رفتم.

در زنجیرهٔ گفتار، واژه‌های معنی‌دار براساس طرح‌ها و الگوهای خاصّی در کنار هم قرار می‌گیرند، و شبکه‌ای از اجزای به هم پیوسته و سازمان یافته را به صورت دستگاهی کارآمد پدید می‌آورند. با کمک چنین دستگاهی است که انسان مقصود خود را به دیگران می‌رساند. کوتاه‌ترین مجموعهٔ سازمان یافته‌ای که بتواند مطلبی را برساند، جمله نامیده می‌شود: من رفتم. فریدون را دیدم. رفتم تا او را ببینم. با اختراع خط، زبان که در اصل نشانه‌ای شنیداری است، صورت نشانهٔ دیداری هم پیدا کرده است، و مانند دیگر نشانه‌های دیداری، منتها به گونه‌ای نمادین، و روشن‌تر و دقیق‌تر از آن‌ها، برای رساندن مقصود و منظور به دیگران، به کار گرفته

می‌شود.

زبان فارسی

اصطلاح عام زبان فارسی از نظر جغرافیایی تمام گونه‌هایی از این زبان را دربر می‌گیرد که در کشورهای ایران و افغانستان و تاجیکستان و کم و بیش در کشورهای هندوستان و پاکستان و ترکیه رواج دارند.

از نظر تاریخی نیز زبان فارسی از قرن سوّم هجری تاکنون مراحل مشخّصی از روند تکاملی خود را پیموده، و درنتیجه گونه‌هایی را پدید آورده که از لحاظ خصوصیات واژگان و دستور و سبک بیان، به‌طور محسوسی از یکدیگر متمایزند. بررسی این خصوصیّات در دوره‌های مختلف، موضوع دستور تاریخی است.

یک زبان حتّی در یک سرزمین و در یک زمان هم گونه‌های مختلفی دارد. مثلاً در زبان فارسی معاصر، گونه‌هایی از قبیل زبان شعر، زبان نثر، زبان گفتاری، زبان نوشتاری، زبان رسمی، و زبان عامیانه وجود دارد که هر یک از نظر واژگان و ساختار جمله کم و بیش سبک و ویژگی خاصّ خود را دارند.

دستور زبان

دستور زبان به توصیف ساختار صوری زبان با توجّه به ویژگی‌های معنایی آن می‌پردازد، چگونگی ساختمان واژه‌ها را نشان می‌دهد، روابط درون گروهی گروه‌های اسمی را توضیح می‌دهد، و نقش کلمه یا گروه کلمات را در درون جمله بیان می‌دارد، و بالاخره چگونگی رابطهٔ بین جمله‌هایی را که در ساختمان یک جملهٔ مرکّب به کار رفته‌اند، مشخّص می‌کند. به سخن دیگر، دستور زبان، کلّیهٔ قواعد و نظام‌های ساختمانی قالب‌های گفتاری گونهٔ مشخّصی از یک زبان را در دوره‌های خاص، براساس نظریّه‌ای مشخّص با نظامی هماهنگ مورد پژوهش قرار می‌دهد.

امروزه دستورهایی نظیر دستور شادروان عبدالعظیم قریب و پنج استاد و پیروان آن‌ها را دستورهای سنّتی می‌نامند. این گونه دستورها، گونهٔ مشخّص و دورهٔ مشخّصی از ساختار زبان را بررسی نمی‌کنند، نظامی هماهنگ ندارند، و غالباً براساس معیارهای به‌کارگرفته شده در زبان شاعران و نویسندگان کهن، به دستور و

تجویز می‌پردازند. گاهی هم بر نمونه‌هایی نادر که نمایندهٔ سبک دورهٔ خاصّی از تاریخ دستور تاریخی زبان فارسی است بیشتر تکیه می‌کنند، و غالباً به شرح جنبه‌های معنایی، و توضیح مطالب مربوط به معانی و بیان می‌پردازند که البتّه از این جهات، بسیار سودمند و در خور توجّه‌اند.

دستوری که اینک در برابر شماست، براساس نثر فارسی سالم نوشتاری امروز، یعنی زبان رسمی فارسی نگارش یافته است. زبان رسمی فارسی همان زبان معمول در تهیّهٔ گزارش‌های خبری و سیاسی و علمی صدا و سیما و زبان کتاب‌های درسی و کتاب‌ها و مقاله‌های علمی و سیاسی است. البتّه در این بررسی، مواردی که اهل زبان دچار پاره‌ای از لغزش‌ها شده‌اند، و یا از الگوهای ناروا پیروی کرده‌اند، نادیده گرفته شده است.

فایدهٔ آموزش دستور زبان فارسی امروز

در گذشته گفته می‌شد که دستور زبان، روش درست گفتن و درست نوشتن را به ما می‌آموزد. امروزه نه تنها چنین ادّعایی مطرح نمی‌شود، بلکه اصولاً گروهی منکر لزوم یا تأثیر آموزش دستور زبان برای درست گفتن یا درست نوشتن هستند. با این حال هیچ کس منکر آن نیست که داشتن شناخت علمی از ساختمان دستوری هر زبان، نه تنها برای همهٔ کسانی که به نوعی دربارهٔ آن زبان سرگرم پژوهش‌اند، لازم است، بلکه آگاهی از ساختارزبان مادری می‌تواند در موارد بسیاری سودمند باشد، از جمله:

۱ـ بهره‌مندی بهتر و بیشتر از امکانات گوناگونی که در یک زبان برای بیان مطالب دقیق وجود دارد.

۲ـ پرهیز از خطا و لغزش در گفتار و نوشتار خود، و شناخت و اصلاح لغزش‌ها و نارسایی‌های خود در نگارش.

۳ـ تشخیص خطاها و نارسایی‌ها و لغزش‌های دیگران در گفتار و نوشتار.

۴ـ فراهم شدن زمینهٔ بهتر برای آموزش زبان بیگانه، به خاطر شباهتی که به‌طور کلّی، کم و بیش در ساختار تمام زبان‌ها وجود دارد.

۵ ـ کمک به آموزش زبان خودی به بیگانگان، با یاری گرفتن از شباهت‌ها یا

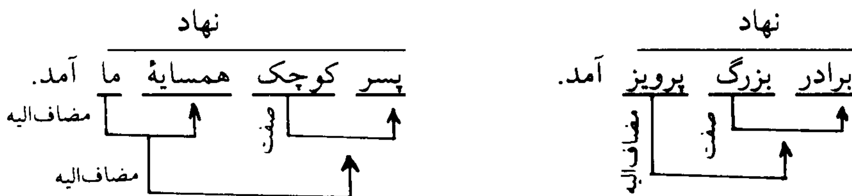
اختلافات موجود در ساختار زبان یاددهنده و زبان یادگیرنده.

روش کار

در این کتاب ساختار زبان فارسی در چهار لایه مورد بررسی قرار می‌گیرد:

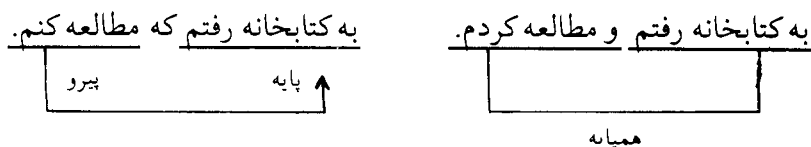
۱ـ واژگان: در موارد لازم گونه‌های مختلف ساختمان واژه‌ها به صورت جدول کوتاهی آورده شده است، تا دانشجویان با یک نظر کلّی به چگونگی ساختمان واژه‌های هر مقوله، آشنا شوند، و ساختار صورت‌های کلّی واژه‌های آن مقوله را از ساده، پیشوندی، میانوندی، پسوندی، و گروهی بشناسند.

۲ـ گروه کلمات: گاهی گروهی از کلمات عهده‌دار نقشی نسبت به فعل هستند. در این صورت یکی از کلمات، هستهٔ گروه است و واژه‌ها یا گروهک‌های دیگر، وابستهٔ آن هستند. در این لایه، روابط درون گروهی کلمات و چگونگی رابطهٔ وابسته‌ها از قبیل صفت، مضاف‌الیه، و بدل، نسبت به هسته مشخّص می‌شود:



۳ـ جمله: در این لایه الگوهای گفتار، به ویژه جمله‌های فعل‌دار شرح داده می‌شود، و نیز چگونگی فعل از نظر ربطی، و لازم یا متعدّی بودن بررسی می‌گردد. ضمناً نقشی که یک کلمه یاگروهی ازکلمات نسبت به فعل به عهده دارد، مشخّص می‌شود. در تعیین روابط درون جمله‌ای روشن می‌شود که کلمه یا گروه، نسبت به **فعل چه نقشی به عهده دارد، یعنی نهاد است یا مفعول یا مسند یا تمیز یا متمّم فعل یا قید فعل.**

۴ـ جمله‌های مرکّب و جمله‌های همپایه: در این لایه روابطی که جمله‌ها نسبت **به یکدیگر دارند مشخّص می‌شود. به هنگام تعیین روابط برون جمله‌ای، چگونگی رابطه‌ای که بین دو یا چند جمله از نظر همپایگی یا وابستگی وجود دارد مشخّص می‌گردد و با نمودار نشان داده می‌شود:**

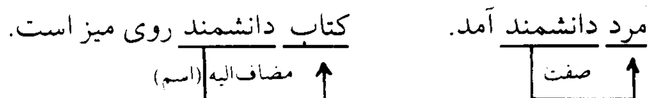


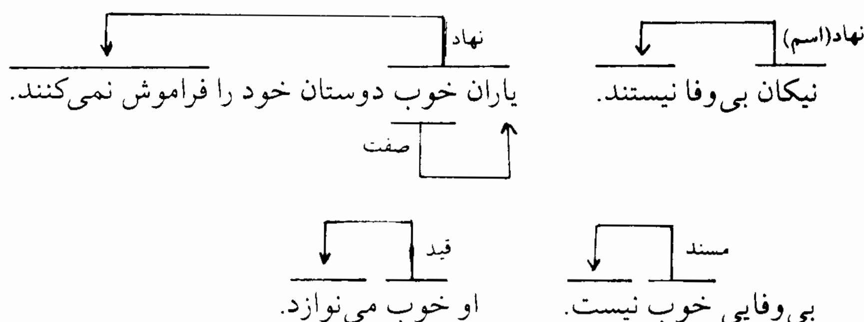
روشی که در تألیف این کتاب به کار رفته بر چهارپایهٔ اساسی استوار است. دانشجو بدون توجّه دقیق به این چهار نکته، به خاطر عادت ذهن با روش‌های متداول در دستورهای سنّتی، در فهم و یادگیری مطالب این کتاب دچار سردرگمی خواهد شد. بنابراین دانشجو در تمام مراحل مطالعهٔ این کتاب، باید به این موارد توجّه کامل داشته باشد:

۱ـ توصیف ساختار زبان: در این کتاب ساختمان صوری زبان فارسی امروز به همان صورت که هست به طور عینی و ملموس مورد بررسی قرار می‌گیرد، و مثلاً از توجیهات ذهنی مانند حذف به قرینهٔ معنوی در جمله‌های بی‌فعل از قبیل توقّف ممنوع، سفر به خیر، و مانند آن‌ها که جنبهٔ ذهنی و غیرواقعی دارد، پرهیز می‌شود.

۲ـ نقش‌گرایی: در دستورهای سنّتی، ابتدا کلمه و ساختمان و نوع آن موردبحث قرار می‌گرفت، و در پایان به نحو جملهٔ یعنی تعیین فاعل و مفعول و مسند و مضاف‌الیه و امثال آن پرداخته می‌شد. از آن‌جا که پاره‌ای از کلمات، گاهی به صورت اسم به کار می‌روند و گاهی به صورت صفت یا قید، معمولاً در بین آن چه که در تجزیهٔ کلمات یعنی ساختمان صرفی گفته می‌شد، با آن چه که در ترکیب یعنی ساختمان نحو جمله می‌آمد، تناقض و دوگانگی پدید می‌آمد. مثلاً در جمله‌ای مانند «دانشمند آمد»، ابتدا «دانشمند» صفت به شمار می‌آمد، و سپس در ترکیب جمله، گفته می‌شد که چون «دانشمند» جانشین اسم شده، پس در حکم اسم است.

ولی در این کتاب، بررسی هر کلمه، با تعیین نقش آن در جمله شروع می‌گردد، و سپس نوع هر کلمه، بنا به موقعیّت یا نقشی که در جمله نسبت به فعل دارد، تعیین می‌شود. در حقیقت نخست، تعیین نقش کلمه مورد توجّه قرار می‌گیرد، و سپس نوع کلمه براساس نقش آن مشخّص می‌شود:





۳ـ صراحت در اصطلاحات دستوری: در این کتاب حتّی‌المقدور از به کار گرفتن اصطلاحاتی که جنبهٔ معنایی آن‌ها موجب توهّم و اشکال شود، پرهیز شده است. مثلاً به جای فاعل و مسندالیه کلمهٔ «نهاد» به کار رفته که بیشتر جنبهٔ اصطلاح دستوری دارد. به خصوص که در جمله‌هایی از قبیل «کاسه شکست» اطلاق «فاعل» بر «کاسه» با توجّه به جنبهٔ معنایی آن، برای آموزندگان ایجاد توهّم می‌کند، زیرا «کاسه» کنندهٔ کاری نیست تا از نظر معنا، فاعل باشد. همچنین است در مورد نهادِ فعل مجهول مانند «پرنده» در جملهٔ «پرنده کشته شد»، که اگر «پرنده» را نهاد بگوییم مشکلی پدید نمی‌آید، ولی اگر به اعتبار معنی، آن را «مفعولی که فعل به او نسبت داده شده» بخوانیم، دچار خطا شده‌ایم، زیرا کلمهٔ مفعول اصطلاحی خاص است، برای کلمه‌ای که در «گزاره» می‌آید.

۴ـ کاربردی بودن و دوری بودن تعاریف: تعاریف این کتاب، غالباً کاربردی و گاه دوری است، و تعریف هر بخش به کمک بخش دیگر صورت می‌گیرد. این گونه تعاریف را اهل منطق صوری نمی‌پسندند، ولی در تعریف یک جزء از اجزای به هم پیوستهٔ یک کل سازمان یافته، گزیری از آن نیست. مثلاً در این کتاب دربارهٔ فعل، می‌گوییم: «**فعل معمولاً در شخص و شمار با نهاد مطابقه می‌کند**»، و سپس در تعریف نهاد می‌گوییم: «**نهاد کلمه‌ای است که با فعل مطابقه می‌کند**». یا می‌گوییم: «**فعل متعدّی فعلی است که نتیجه و اثر آن تنها در نهاد باقی نماند و به کلمهٔ دیگری برسد**»، و در تعریف مفعول می‌گوییم: «**مفعول کلمه‌ای است که اثر و نتیجهٔ فعل متعدّی از نهاد بگذرد و به آن برسد**». همچنین هرگاه درس مربوط به نقش‌های

دستوری زودتر از درس مربوط به گونه‌های فعل از نظر ربطی بودن یا لازم و متعدّی بودن بیاید، ناچار پیش از تدریس بخش فعل، در هنگام تعریف مفعول و مسند، به نحوی به مقولهٔ لازم و متعدّی اشاره می‌کنیم، و اگر گونه‌های فعل را قبل از نقش دستوری بیاوریم، ناگزیر به مقولهٔ مفعول و مسند، پیش از آن‌که به طور کامل تدریس شده باشد، اشاره می‌کنیم.

۵ـ استفاده از گشتار: درپاره‌ای از موارد برای روشن‌تر کردن مطالب، از برخی از روش‌های گشتاری استفاده شده است. از جمله در جمله‌های گسترش یافته و ارتباط درونی گروهای اسمی، و نیز در شناخت نقش پیرو، در جمله‌های مرکّب:

کتاب او خواندنی است. ← او کتاب دارد. آن خواندنی است.

آمدم که تو را ببینم. ← برای دیدن تو آمدم.

ضمناً فراموش نکنیم که در زبان فارسی، به هنگام گفتار، تکیه و آهنگ و درنگ، کمک فراوانی می‌کند به فهم درست مطلب، و شناخت نقش کلمه، و تشخیص مرز گروه‌های اسمی مجاور، و نیز شناخت چگونگی روابط درونی گروه‌های اسمی، و چگونگی رابطهٔ بین جمله‌هایی که در ساختار جمله‌های مرکّب به کار رفته‌اند.

چون معمولاً در نوشتار، نشانه‌ای برای نمایاندن این گونه ویژگی‌های به کار نمی‌رود، غالباً ابهامات و اشتباهاتی از این رهگذر پدید می‌آید. این گونه نارسایی‌ها، در هنگام نوشتن مطلبی که به زبان گفتاری بیان شده، بیشتر نمایان می‌شود.

البتّه گاهی ترتیب قرارگرفتن کلمه در جمله مانع پدید آمدن چنین ابهامی می‌شود. نویسنده کتاب دارد. ≠ کتاب نویسنده دارد. گاهی هم حتّی اگر ترتیب اجزای جمله به هم خورده باشد، معنای کلمات به فهم درست جمله کمک می‌کند، و کلمه‌ای راکه باید با تکیهٔ خاص تلفّظ شود، مشخّص می‌سازد:

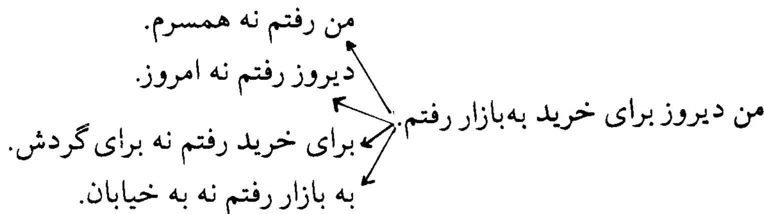
گوشت سگ خورد. پنیر موش خورد. موش گربه خورد.

خرگوش روباه خورد. دیروز دختر برادرم پروانه به دیدنم آمد.

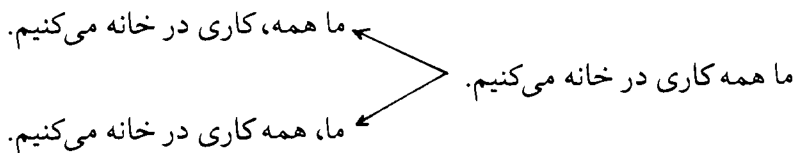
دختر برادرم فریدون تو را در فروشگاه دیده است.

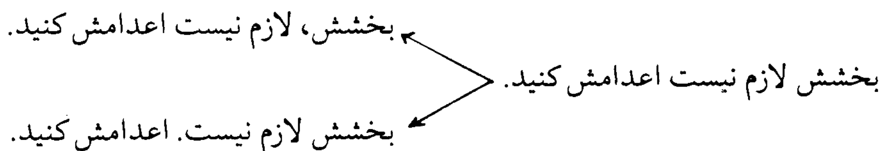
در جمله‌های پرسشی که نشانهٔ پرسش به همراه ندارد، تنها به کمک تکیه و آهنگ، پرسشی بودن آن مشخّص می‌شود: پرویز آمد. پرویز آمد؟ همچنین برخی از

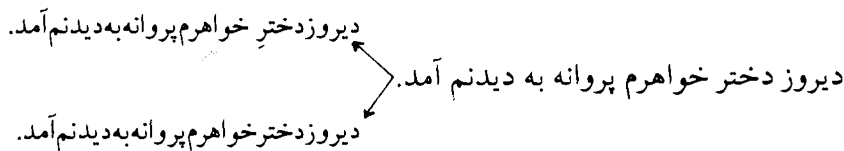
جمله‌های پرسشی و تعجّبی با آهنگ و تکیهٔ خاص از هم مشخّص می‌شوند: چه گلی؟ چه گلی! گاهی یک جملهٔ مشخّص به اعتبار آن که تکیه روی کدام یک از کلمه‌ها باشد، معنی‌های متفاوتی را می‌رساند:

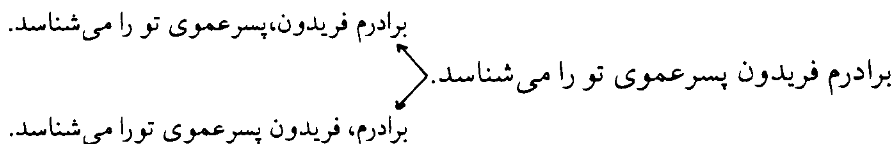


همچنین اگر در هنگام نوشتن، در رعایت فاصله‌گذاری بین کلمات یا گروه کلمات، و نیز در رعایت نشانه‌گذاری، کوتاهی کنیم، خواننده دچار ابهام و سردرگمی و اشتباه خواهد شد:









بنابراین، برای جلوگیری از هرگونه ابهامی، اوّلاً باید اجزای کلمات مرکّب را نزدیک به هم نوشت و بین آن‌ها فاصله نینداخت، تا یکجا خوانده شوند. ثانیاً باید

بین گروهی از کلمات که روی هم نقش واحدی را به عهده می‌گیرند فاصلهٔ زیاد نگذاشت، تا یکجا خوانده شوند، ثالثاً باید بین دو گروه از کلمات که هر یک عهده‌دار نقشی جدا هستند، فاصلهٔ بیشتری گذاشت، تا مرز گروه‌ها از هم شناخته شود، و گروه‌ها جدا بمانند. رابعاً باید در موارد لازم بین جمله‌ها نشانه‌گذاری شود، تا خواننده جای درنگ و توقّف را بشناسد.

۲

اسم و گروه اسمی

اسم و گروه اسمی، کلمه یا گروهی از کلمات است که نقشی از قبیل نهاد یا مفعول را به عهده گرفته، یا منادا شده است، یا «ی» نشانهٔ نکره گرفته است. گروه اسمی از یک کلمه به نام هسته و یک یا چند وابسته ساخته می‌شود: کتاب من، این کتاب، کتاب خوب من. برادر بزرگ همسایهٔ ما. اسم یا گروه اسمی می‌تواند در نقش نهاد، مفعول، مسند، تمیز، و متمّم فعل به کار رود: فریدون آمد. برادر فریدون را دیدم. پرویز برادرفریدون است. در سال گذشته من دوبار به سفر رفتم.

هستهٔ گروه اسمی اسم است (جز به ندرت که ضمیر شخصی من و تو نیز هسته می‌شوند)، ولی وابسته‌های هسته می‌توانند اسم یا ضمیر، یا صفت باشند. پس می‌توان گفت: اسم کلمه‌ای است که می‌تواند وابسته‌های پیشین یا پسین بپذیرد و گروه اسمی تشکیل دهد، و یا می‌تواند نقش‌های نهاد و مفعول و متمّم را بپذیرد: این خانه، هر کوچه، کدام شهر؟ دو کتاب، کتاب خوب. کتاب ما. پرویز آمد. فریدون را دیدم. او را در خیابان دیدم. بسیاری از کلماتی که معمولاً در نقش‌های دیگر به کار می‌روند، می‌توانند نقش و مشخّصات اسم را بپذیرند: مرد دانشمندی را دیدم ← دانشمندی را دیدم، دانشمندان آمدند. آن دانشمند آمد. حتّی جمله یا حرف ربط می‌تواند به صورت اسم به کار رود: این «چه کنم چه کنمِ» تو حوصله‌ام را سر برد. این کار یک «اگر» دارد.

اسم عام: اسم عام اسمی است که همیشه در خارج از جمله، دلالت بر مفهوم جنس می‌کند، یعنی تمام افراد یک نوع و جنس را دربر می‌گیرد: آتش، درخت،

سنگ، اسب. اسم عام می‌تواند نشانهٔ نکره و جمع بپذیرد یا به صورت اسم جنس یا معرفه یا نکره به کار رود:

اسم جنس: کتاب از عوامل مهمّ آموزش است.

اسم معرفه: آن کتاب را خریدم.

اسم نکره: کتابی خریدم.

در صفحه‌های بعد، به تفصیل در این باره سخن خواهد رفت.

اسم خاص: اسم خاص اسمی است که مفهوم آن از نظر شنونده روشن و معلوم است: رستم، رخش، پرویز، تهران. اسم خاص نسبت به اسم عام جنبهٔ فرعی دارد و تنها بعضی از خاصّه‌های اسم را دارا هست، مثلاً اسم خاص وابسته‌هایی راکه نکره بودن را می‌رسانند مانند صفت‌های مبهم، «ی» و «یک» نمی‌پذیرد. همچنین اسم خاص اعداد ترتیبی و اعداد اصلی و صفت‌های عالی و نشانهٔ جمع را نمی‌گیرد. هرگاه اسم خاص نشانهٔ جمع بپذیرد، امثالِ اسمِ موردنظر را می‌رساند: سعدی‌ها ←امثال سعدی. حافظ‌ها ← امثال حافظ.

عبور از خاص به عام: پاره‌ای از اسم‌های عام قبلاً خاص بوده‌اند، ولی در نتیجهٔ گسترش دانش و آگاهی بشر و شناخته شدن نمونه‌هایی که با آن‌ها صفات مشترک دارند، امروزه به صورت اسم عام در آمده‌اند مانند خورشید، قمر، کهکشان.

اسم مبهم: اسم مبهم به اسم‌هایی گفته می‌شود که از نظر معنی مبهم‌اند و بر یک یا چند مفهوم یا شخص یا چیز نامعین دلالت می‌کنند: برخی، بعضی، خیلی، پاره‌ای، بسیاری، اندکی، اندی، چندی، کمی، یکی، کسی، چه، چیز، همه، همگی، تمام، جمله، جملگی، هیچ، فلانی، دیگری، هم، همدیگر، این و آن، و فلان و بهمان:

برخی می‌گویند. بسیاری آمدند. چندی گذشت، یکی می‌گفت. بعضی از مردم آمدند. پاره‌ای از دانشجویان رفتند. یکی از ما نشست.

اسم پرسشی: که؟ چه؟ چند؟ چه‌قدر؟ چه اندازه؟

که آمد؟ چه خرید؟ چند خرید؟

این گونه کلمات، در دستورهایی که به تقلید دستور شادروان پرویز ناتل خانلری نوشته شده ضمیر مبهم نامیده شده است.

اسم جمع: اسم‌هایی راکه در صورت مفردند امّا در معنی جمع‌اند مانند تمام،

همه، ملّت، لشکر، گله، رمه. اسم جمع می‌نامند. شناسهٔ فعلی که برای این کلمات می‌آید گاهی جمع است: ملّت می‌گویند (یا می‌گوید). شناسهٔ فعلی که برای «همه، تمام، بعضی، و برخی» می‌آید همیشه جمع است: همه آمدند. تمام رفتند. بعضی نماندند. برخی نشستند.

مصدر و اسم مصدر: مصدر و اسم مصدر که در فارسی اسم محسوب می‌شوند، در عین حال خصوصّیات مشترکی با افعال دارند.

ساختمان مصدر: بن ماضی + َن ← مصدر: رفت + َن ← رفتن.

ساختمان اسم مصدر: بن مضارع یا ماضی + پسوند ← اسم مصدر:

پر + ِش ← پرش: خورش، برش، جهش، کنش، بینش.

گفت + ار ← گفتار: کردار، رفتار، نوشتار.

چَر + ا ← چرا.

ساز + مان ← سازمان، زایمان.

نال + ـه ← ناله، گریه، خنده.

مصدرهای عربی نیز در فارسی اسم مصدر به شمار می‌روند: صحبت با او بی‌نتیجه بود (= صحبت کردن). نوعی اسم مصدر دیگر نیز وجود دارد که از صفت به‌علاوهٔ «ی» یا از اسم یا ضمیر یا قید به‌علاوهٔ بن مضارع به‌علاوهٔ «ی» ساخته می‌شود:

صفت + ی ← اسم مصدر:

خوب + ی ← خوبی

بد + ی ← بدی

زشت + ی ← زشتی

اسم یا ضمیر یا قید + بن مضارع + ی ← اسم مصدر:

زبان + آموز + ی ← زبان‌آموزی

خود + کش + ی ← خودکشی

پیش + رو + ی ← پیشروی

مصدر و اسم مصدر از آن رو اسم به شمار می‌آیند که می‌توانند صفت و مضاف‌الیه و «ی» نکره و سایر وابسته‌های اسم را بگیرند و مانند سایر اسم‌ها نهاد و

مفعول شوند. امّا خصوصیّت مشترک مصدر و اسم مصدر با فعل در این است که مصدر و اسم مصدر می‌توانند مانند فعل، در صورتی که گذرا باشند مفعول بگیرند، و در هر صورت چه گذرا باشند و چه ناگذرا، می‌توانند قید یا متمّم داشته باشند: گوسفند را کشتن، تند دویدن، به خانه رسیدن.

نشانه‌های جمع

اسم در فارسی یا مفرد است یا جمع. تعدّد اسم به دو طریق نشان داده می‌شود، یا به کمک عددی که قبل از آن می‌آید مانند دو کتاب، یا به کمک نشانهٔ جمع مانند کتاب‌ها، مردان.

اسمی که با نشانهٔ جمع همراه است یکی از مفهوم‌های زیر را می‌رساند.

تعدّد، در مورد آن‌چه که به شمار می‌آید: کتاب‌ها، دانشجویان.

کثرت، در مورد آن‌چه که قابل شمارش نیست: آب‌ها. آتش‌ها.

تقریب و گسترش، در مورد اسم‌های زمان و مکان: اوّل‌های کار، نصفه‌های شب، اواخر روز.

اسم خاص به مفهوم خاص خود جمع بسته نمی‌شود.

نشانه‌های جمع در زبان فارسی امروز از این قرار است:

۱ـ **«ها»**: این علامت زنده‌ترین و فعّال‌ترین نشانهٔ جمع فارسی است که تقریباً تمام کلمات را می‌توان با آن جمع بست: مردها، زن‌ها، بچّه‌ها، شیرها، پلنگ‌ها، میزها، کتاب‌ها.

۲ـ **«ان»**: این نشانه معمولاً برای جمع کلماتی که بر جانداران (انسان و حیوان) دلالت می‌کنند و نیز برای جمع بعضی از اعضای جفت بدن به کار می‌رود: مردان، پسران، شیران، چشمان، لبان.

کلماتی از قبیل آقا، نوکر، خانم، پیشخدمت، گربه، بچّه، برّه، و نیز کلمات فئودال، تکنیسین، فوتبالیست و امثال آن و همچنین کلماتی از قبیل سروان، سرتیپ و سرگرد، با آن که بر جاندار دلالت دارند، منحصراً با «ها» جمع بسته می‌شوند: خانم‌ها، بچّه‌ها، فئودال‌ها، سرگردها.

در کلماتی که به «ـه = ـِ» ختم شده‌اند «ان» به «گان» بدل می‌شود و «ـه» در

کتابت می‌افتد: بنده ← بندگان. خواننده ← خوانندگان. ستاره ← ستارگان.

در کلماتی که به «ا» یا «و» ختم می‌شوند اغلب به جای «ان»، «یان» می‌آید: مهرویان، دانشجویان، آشنایان، گدایان.

استثنا: ابروان، بانوان، بازوان، زانوان، و نیز سالیان و نیاکان.

۳- **«ات»**: این علامت که از عربی گرفته شده معمولاً برای جمع غیرجاندار به کار می‌رود: اشتباهات، اثرات، تعلیمات. پاره‌ای از کلمات فارسی را نیز با این علامت جمع بسته‌اند: پیشنهادات، باغات، دهات، گمرکات، فرمایشات. بعضی از کلمات با «جات» جمع بسته شده‌اند که بیشتر معنی نوع و گروه و مجموعه را می‌دهند: روزنامه‌جات، میوه‌جات، دسته‌جات، حواله‌جات، طلاجات، سبزی‌جات، ترشی‌جات.

اکثر کلماتی را که با «ات» جمع بسته شده‌اند می‌توان با «ها» جمع بست: اشتباهات ← اشتباه‌ها.

۴- **«یات»**: این نشانه معنی مجموعه می‌دهد: غزل ← غزلیّات. جعل ← جعلیّات. کشف ← کشفیّات. حدس ← حدسیّات. تجربه ← تجربیات. ریاضی ← ریاضیات. نفسانی ← نفسانیات.

۵ - **«ین»**: برای انسان: معلّمین، حاضرین، مخترعین، مخالفین.

۶- **«ون»**: برای انسان: علویّون، روحانیّون، مادیّون، ملیّون.

۷- جمع‌های مکّسر که با درهم ریختن صورت مفرد کلمه یعنی افزودن یا کاستن بعضی از حروف یا حرکات ساخته شده‌اند: شخص ← اشخاص. کتاب ← کتب. مشهورترین جمع‌های مکّسر مستعمل در فارسی عبارت‌اند از:

۱- اعضا ← عضو. احجام ← حجم. افعال ← فعل. انوار ← نور. اقوال ← قول. اضداد ← ضد. اجداد ← جد. احرار ← حُرّ. اشیاء ← شیء. احوال ← حال. اعمال ← عمل. احباب ← حبیب. اصحاب ← صاحب.

۲- آثار ← اثر. آفاق ← افق. آراء ← رای.

۳- امور ← امر. علوم ← علم. ملوک ← مَلِک. شهود ← شاهد.

۴- عِلَل ← علّت. ← حِکَم ← حکمت.

۵ - سُنَن ← سنت. قُلَل ← قلّه. صُوَر ← صورت.

۶ـ کُتُب ← کتاب. رُسُل ← رسول. مُدُن ← مدینه.

۷ـ قُوا ← قوّه. قُری (قرا) ← قریه.

۸ ـ رجال ← رجل. قِلاع ← قلعه. بلاد ← بلد. عباد ← عبد. کِبار ← کبیر. خِصال ← خصلت.

۹ـ قُضات ← قاضی. نقاط ← نقطه. نکات ← نکته.

۱۰ـ دَفَعات ← دفعه. زحمات ← زحمت. حَشَرات ← حشره.

۱۱ـ ازمنه ← زمان. آلسنه ← لِسان.

۱۲ـ اَدلّه ← دلیل. اَجنّه ← جن. (به اعتبار استعمال فارسی زبانان).

۱۳ـ ادویه ← دوا. ادعیه ← دعا.

۱۴ـ کسبه ← کاسب (خدمه ← خادم).

۱۵ـ شعرا ← شاعر. شرکا ← شریک.

۱۶ـ اولیا ← ولی. (انبیاء ← نبی).

۱۷ـ نتایج ← نتیجه. وقایع ← واقعه. جوانب ← جانب. خلایق ← خلق. حقایق ← حقیقت. مراجع ← مرجع. موارد ← مورد. مراتب ← مرتبه. ممالک ← مملکت. اماکن ← مکان. مشایخ ← شیخ. مخارج ← خرج. اجانب ← اجنبی. عواقب ← عاقبت. اراذل ← رذل. مفاسد ← مفسده یا فساد.

۱۸ـ اسامی ← اسم. اهالی ← اهل. معانی ← معنی. نواحی ← ناحیه. معاصی ← معصیت. مبادی ← مبدأ.

۱۹ـ مواد ← مادّه. مضار ← ضرر.

۲۰ـ زوایا ← زاویه. بقایا ← بقیّه. رعایا ← رعیّت.

۲۱ـ احادیث ← حدیث. عناوین ← عنوان. تکالیف ← تکلیف. مکاتیب ← مکتوب. مصادیق ← مصداق. نوامیس ← ناموس.

۲۲ـ فلاسفه ← فیلسوف. افاغنه ← افغان. ارامنه ← ارمنی. زنادقه ← زندیق. ملائکه ← مَلَک. فراعنه ← فرعون.

۲۳ـ تجّار ← تاجر. کفّار ← کافر.

یادآوری: بعضی از کلماتی که با «ـ ان»، «ات»، «ـیات» و «ین» جمع بسته شده‌اند و نیز تعدادی از جمع‌های مکسّر، با مفرد خود اختلاف معنایی دارند و نیز

صورت مفرد بعضی از آن‌ها به تنهایی به کار نمی‌رود، جمع‌های زیر از این قبیل‌اند:
«ـ ان» ـ اطرافیان، پیشینیان، گذشتگان، جهانیان، بستگان.
«ـ ات» ـ متصرّفات، تلفات، تشکیلات، مخلّفات، مثلّثات، صادرات.
«ـیات» ـ لبنیات، دخانیات، مالیات.
«ین» ـ متأخّرین.
جمع مکسّر ـ قدما.

گاهی پاره‌ای از کلمات فارسی نیز به صورت مکسّر جمع بسته شده‌اند: درویش ← دراویش. فرمان ← فرامین. استاد ← اساتید. رند ← رنود.

بسیاری از جمع‌های عربی نیز در فارسی مفرد به حساب آمده‌اند و از نو جمع بسته شده‌اند: ارباب ← اربابان. اولاد ← اولادها. جواهر ← جواهرات. حور ← حوران. زوّار ← زوّارها. طلبه ← طلبه‌ها. عمله ← عمله‌ها. ملائکه ← ملائکه‌ها. اخلاق ← اخلاق‌ها.

اسم جنس ـ معرفه ـ نکره

اسم جنس: اسم عام هرگاه تنها بر نوع و جنس دلالت کند، اسم جنس خوانده می‌شود. اسم جنس نه معرفه به حساب می‌آید، نه نکره: من کتاب خریدم. او در خانه غذا خورد.

اسم معرفه: اسم معرفه اسمی است که برای شنونده مشخّص باشد و برای تشخیص آن می‌توان از قراین زیر کمک گرفت:

۱ـ اشاره و ذکر قبلی: دادگاهی به کشتن بیگناهی فرمان داد. بیگناه به دادگاه اعتراض کرد.

۲ـ «را» نشانهٔ مفعول: کتاب را خریدم. غذا را خوردم.

۳ـ وابسته‌های معرفه‌ساز: این خانه. دانشگاه تهران. بهترین شاگرد. چهارمین نفر.

۴ـ معرفه‌های ذاتی به شرح زیر:

ـ اسم خاص که به خاطر منحصر به فرد بودن نیازی به توضیح ندارد: پرویز آمد.
ـ اسم‌هایی با مصداق منحصر به فرد: خورشید، ماه، قیامت، خدا، بهشت، اسلام.

ـ ضمیر به قرینهٔ خارجی (حضور مصداق آن)، یا به قرینهٔ زبانی (وجود مرجع در کلام): او دوست من است. پرویز آمد. او را دیدم.

ـ کلّیهٔ کلمات مرجع‌دار: مشارٌالیه، یارو، طرف، امسال، امروز، امشب، فردا.

ـ منادا: ای پسر سخن پدر را بشنو.

ـ همراه با قرینهٔ خارجی: امشب شهر خلوت است (این شهر).

اسم نکره: نکره یعنی ناشناخته. اسم نکره اسمی است که ماهیت و چگونگی آن برشنونده روشن نیست. کتابی خریدم. در یک کتاب مطلبی خواندم. یک کتابی خریدم.

اسم نکره بر دوگونه است:

۱ـ اسم اشیاء قابل شمارش: دیروز کتابی خریدم (یک عدد غیرمعین از جنس کتاب).

۲ـ اسم اشیاء غیرقابل شمارش: آن رودخانه آبی هم داشت (مقدار کمی آب).

نشانهٔ نکره همراه اسمی که جمع است یا اسمی که عدد به همراه دارد نیز می‌آید: کتاب‌هایی خریدم. ده نفری را دیدم.

«یک» و «ی» وحدت: نشانهٔ نکره اغلب معنی وحدت را نیز همراه دارد و تشخیص این دو مفهوم دشوار است. با این همه در مواردی خاص این نشانه، وحدت را می‌رساند:

۱ـ هرگاه اسم با نشانهٔ نکره و «هر» همراه باشد: هر یک کتاب ده تومان. هر کتابی ده تومان.

۲ـ هرگاه قرینه‌ای بر شمارش در عبارت باشد: یک جو عقل بهتر از صد من زور است. من یک کتاب خریدم و او دو کتاب.

۳ـ هرگاه عدد «یک» با تکیه و تأکید ادا شود: من فقط یک فرزند دارم.

۴ـ هرگاه صفت اشاره قبل از «یک» آمده باشد: این یک کتاب را خریدم.

۳

ضمیر

ضمیر کلمه‌ای است که به خاطر نیاز نداشتن به ذکر اسم یا پرهیز از تکرار آن به کار می‌رود: من پرویز را دیدم و او را نصیحت کردم. اسمی که ضمیر به جای آن آمده مرجع نام دارد. مرجع یا به قرینه شناخته می‌شود یا قبلاً در جمله آمده است. ضمیر ذاتاً معرفه است. پاره‌ای از ضمیرها می‌توانند به صورت اسم نیز به کار روند: این من و تویی، ریشهٔ همهٔ اختلاف‌هاست.

ضمیر در زبان فارسی برسه گونه است: ضمیر شخصی، ضمیر مشترک، ضمیر اشاره.

ضمیر شخصی

ضمیر شخصی برای هر یک از اشخاص از گوینده و شنونده و دیگر کس (سوّم شخص) از مفرد و جمع صورت جداگانه دارد. ضمیر شخصی دارای مرجعی است که یا پیش از آن آمده یا قرینه‌ای برای شناخت آن وجود دارد.

ضمیر شخصی بردوگونه است: جدا و پیوسته.

ضمیر شخصی جدا: ضمیر شخصی جدا همیشه به‌طور مستقل و جدا از کلمات دیگر به کار می‌رود:

	مفرد	جمع
اوّل شخص	من	ما
دوّم شخص	تو	شما
سوّم شخص	او، آن	ایشان،آن‌ها،آنان

به جای «تو» و «او» برای رعایت احترام، «شما» و «ایشان» به کار برده می‌شود: فریدون! نظر شما چیست؟

«آن» و «آن‌ها» وقتی ضمیر شخصی است که معادل «او» و «ایشان» به کار رفته باشد و در آن مفهوم اشاره نباشد: کتابی خریدم و آن را خواندم. چند کتاب خریدم و آن‌ها را خواندم. فریدون و فرّخ را دیدم و آن‌ها را آگاه کردم.

نقش‌های ضمیر شخصی جدا: ضمیر شخصی جدا می‌تواند نقش‌های زیر را در جمله بپذیرد:

۱ـ نهاد: او رفت. ما آمدیم. پرویز و من خواهیم رفت.

هرگاه چند ضمیر به طور همپایه نهاد واقع شوند، فعل به صورت جمع می‌آید، و از نظر شخص با شخص برتر مطابقه می‌کند. همیشه ضمیر اوّل شخص بر دوّم شخص و سوّم شخص برتری دارد و ضمیر دوّم شخص بر سوّم شخص:

من و تو و او می‌رویم. تو و او می‌روید.

۲ـ مفعول: حسن او را دید. من به او گفتم که بیاید. این مطلب را از او شنیدم. خبرنگاران با او مصاحبه کردند. ضمیر شخصی، مفعول مجرّد نمی‌شود: من تو دیدم.

۳ـ متمّم: داستان خود را برای او خواندم.

۴ـ مضافٌ‌الیه: کار او به پایان رسید.[1]

وابسته‌های ضمیر شخصی جدا: ضمیر شخصی جدا می‌تواند وابسته‌های زیر را بگیرد:

الف ـ به ندرت صفت بیانی می‌گیرد: منِ بیچاره. توِی بیخبر از همه جا.

---

۱. ضمیر چه شخصی، چه اشاره، چه مشترک، مسند نمی‌شود مگر آن که نهاد آن نیز ضمیر باشد: من تو نیستم. جمله‌هایی که به‌نظر می‌آید که در آن‌ها نهاد اسم است و ضمیر مسند، در حقیقت دگرگون شدهٔ جمله‌ای است که در آن ضمیر نهاد است و اسم مسند. این جابه‌جا شدن فقط جنبهٔ تکیه‌ای دارد و نظایر آن در زبان فارسی فراوان است:

پرویز تویی ← تو پرویزی؟ برای اثبات این نظر دو دلیل وجود دارد:

الف ـ در زبان فارسی همیشه فعل از نظر شخص و شمار با نهاد مطابقه می‌کند: پرویز تو یی.

ب ـ هر جمله به مضاف و مضافٌ‌الیهی گشتارپذیر است که گزاره مضاف و نهاد مضافٌ‌الیه آن است:

پرویز او بود. ← پرویز بودن او

او بودن پرویز

ب ــ گاهی «این» و «همین» می‌گیرد: همین تو گفتی.

ج ــ بدل می‌گیرد: شما رأی‌دهندگان. ما دبیران ادبیات فارسی.

د ــ گاهی نشانهٔ نکره می‌گیرد: همچو تویی. مثل منی، همچو اویی.

هـ ــ جملهٔ پیرو موصولی می‌گیرد: تو که می‌دانی چرا می‌پرسی؟

همپایگی: دو یا چند ضمیر شخصی جدا یا چند اسم و ضمیر شخصی جدا می‌توانند همپایه شوند:

تو و او این راز را می‌دانید. ما و فریدون دیروز او را دیدیم.

ضمیر شخصی پیوسته: ضمیر شخصی پیوسته هرگز به تنهایی و جداگانه به کار برده نمی‌شود و همیشه به کلمهٔ قبل از خود می‌چسبد:

اوّل شخص	ـَ م	ـِ مان	پدرم	پدرمان
دوّم شخص	ـَ ت	ـِ تان	پدرت	پدرتان
سوّم شخص	ـَ ش	ـِ شان	پدرش	پدرشان

هنگام پیوستن این ضمیرها به کلمه‌هایی که به مصوّت‌های «ــا» و «ــو» و «ــی» ختم می‌شوند، صدای «ی» میانجی می‌شود: کتاب‌ها ← کتاب‌هایم. همچنین در پیوستن به کلمه‌هایی که به «ـه = ـِ» ختم شده‌اند به صورت زیر درمی‌آید:

خانه ← خانه‌ام. خانه ← خانهٔمان = خانه‌مان

نقش دستوری ضمیر پیوسته: ضمیر شخصی پیوسته در موارد زیر به کار می‌رود:[۱،۲]

۱ـ همراه با فعل غیرشخصی ــ لجش گرفت. خوابم برد.

۲ـ به صورت مفعول رایی بعد از فعل ساده: من زدمت، تو زدیش، او زدمان، یا

---

۱. در دستورهای قدیم شناسهٔ فعل را نیز ضمیر پیوستهٔ فاعلی به شمار می‌آورده‌اند.

۲. برای تشخیص نقش ضمیر پیوسته می‌توان آن را به ضمیر جدا تبدیل کرد:

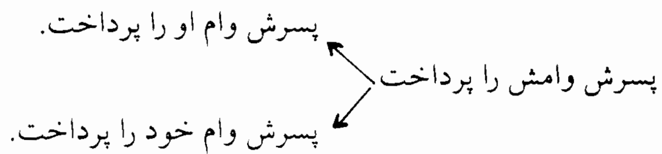
گفتمش سیر بینم مگر از دل برود = گفتم سیر ببینمش ... = گفتم او را سیر ببینم...

به صورت مفعول صریح یا غیرصریح بعد از جزء اسمی فعل مرکّب: اذیّتم کـرد. زمینت زد. خوابش کرد. نگاهش کردم، گازش گرفت.

۳ـ متمّم در جمله‌های غیرشخصی: بسمان است، کمشان است یا بعد از پاره‌ای از حروف اضافهٔ: برایم گفت ← برای من گفت.

۴ـ مضافٌ‌الیه ـ ضمیر پیوسته بعد از اسم یا گروه اسمی نقش مضافٌ‌الیهی را به‌عهده می‌گیرد: به خانه‌اش رفتم. اتاق‌های خانه‌اش را دیدم.

در به کار بردن ضمیر «ـَ ش» باید دقّت کرد تا ابهامی در تشخیص مرجع آن پیدا نشود:



ضمیر مشترک

ضمیر «خود» که می‌تواند به جای گوینده و شنونده و دیگرکس از مفرد و جمع به کار رود ضمیر مشترک نامیده می‌شود: من دوست خود را بهتر می‌شناسم. در شعر و نوشته‌های ادبی به جای «خود»، «خویش» و «خویشتن» نیز به کار رفته است: برادر کــه در بـند خویش است نـه بـرادر و نـه خـویش است. از کـردهٔ خویشتن پشیمانم. خویشتن بی‌سبب بزرگ مکن.

امروزه «خود» همراه ضمیر پیوسته‌ای به کار مـی‌رود کـه شـخص آن را تـعیین می‌کند:

او کار خودش را بلد است.

نقش ضمیر مشترک: ضمیر مشترک به صورت «خود» بیشتر نقش‌های ضـمیر شخصی جدا را به عهده می‌گیرد:

مفعول: او خود را در آیینه دید. به خود گفت از کدام راه بروم؟

متمّم: او برای خود کار می‌کند.

مضافٌ‌الیهِ مفعول: او چهرهٔ خود را در آیینه دید.

مضافٌ‌الیه متمّم: او برای کار خود ارزش قائل است.

ضمیر مشترک می‌تواند بدلِ نهاد شود، در حالی که ضمیر شخصی جدا نمی‌تواند: جمشید خود به خانهٔ ما آمد. در همهٔ موارد بالا «خود» با «خودش» و امثال آن قابل تعویض است: او خودش را گم کرده است.

در عبارت‌هایی که با مصدر ساخته شده، ضمیر مشترک اجباراً تنها به صورت «خود» می‌آید زیرا مصدر «شخص» ندارد: نباید خود را ملامت کرد. خود را سرزنش کردن روا نیست.

ضمیر مشترک وقتی به صورت گروهی (خودم، خودت...) بیاید می‌تواند تمام نقش‌های ضمیر شخصی را به‌عهده بگیرد: خودم آمدم. خودِ من آمدم. برادرِ خودش آمد. او منتظرِ برادر خودش بود.

گاهی به ضمیر مشترک «خود» اسمی که مرجع آن است اضافه می‌شود: خودِ پرویز آمد.

اغلب به جای ضمیر مشترک می‌توان ضمیر شخصی به‌کار برد ولی در موارد زیر ناگزیر از به‌کاربردن ضمیر مشترک هستیم:

۱ـ مفعولی که مرجع آن نهاد همان جمله باشد به صورت ضمیر مشترک می‌آید: او خود را باخت.

۲ـ ضمیری که در نقش متمّمی به کار رفته، هرگاه مرجع آن ضمیر، نهاد همان جمله باشد به صورت ضمیر مشترک می‌آید:

او به دست خودش برای خودش دشمن می‌تراشد.

ضمیر اشاره

کلمه‌های «این» و «آن» و «این‌ها»، و «آن‌ها»، و «اینان» و «آنان» در شعر و نثر کهن‌گرا هرگاه با هم در جمله باشند، و قبل از خود دارای مرجعی مشخّص باشند، و مفهوم اشاره به دور و نزدیک را برسانند، ضمیر اشاره نامیده می‌شوند:

دوست‌ودشمن‌راازخودمیازار. آن‌رابه‌خاطردوستی‌واین‌رابه خاطر بازگذاشتن درِ دوستی.

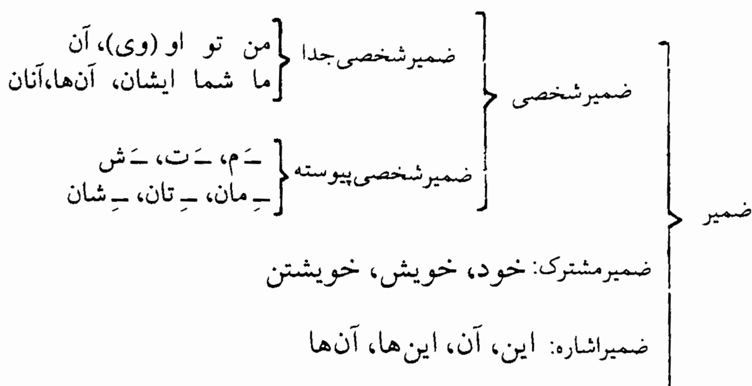
چنان‌که دیدیم «این» و «آن» و «این‌ها» و «آن‌ها» تنها وقتی که با هم و در مقابل هم به‌کار روند و دارای مرجع باشند، ضمیر اشاره به شمار می‌آیند.

معمولاً «مرجع» «این» و «آن» از روی قرینهٔ معنایی شناخته می‌شود نه از روی ترتیب تقدّم و تأخّر آن‌ها.

ضمیر اشاره تمام نقش‌های ضمیر شخصی جدا را به عهده می‌گیرد، یعنی تمام نقش‌های اسم را جز بدل و مسند.

اسم اشاره

هرگاه مرجع کلمه‌های «این» و «آن» و «این‌ها» و «آن‌ها» جمله‌ای باشد که قبلاً آمده یا هرگاه این کلمات بدون مرجع به کار روند و مورد اشاره با اشاره حسّی مشخّص شود، آن‌ها را اسم اشاره می‌نامند: حرف حق تلخ است و همه در این متّفق‌اند ← ... و همه در این نکته متّفق‌اند. این را بردار ← این کتاب را بردار. می‌توان گفت که اسم اشاره، صفت اشاره‌ای بوده که اینک عهده‌دار نقش اسم شده و همیشه امکان بازگشت آن به صورت اوّل وجود دارد.



۴
حرف اضافه

حرف اضافه کلمه‌ای است که نقش اسم یا ضمیر یا گروه اسمی را که همراه آن آمده نشان می‌دهد.

حرف اضافه گاهی نقش کلمه‌ای را نسبت به فعل نشان می‌دهد: به اصفهان رفتم. پرویز را دیدم. و گاهی رابطهٔ آن را با کلمهٔ دیگر بیان می‌دارد: دوستِ نادان. برادرِ فریدون. دشمن از خدا بیخبر. کار بهتر از این.

حرف اضافه نقش نمای اسمی است که متمّم کلمهٔ دیگر است، همان‌طور که پیوند وابستگی نقش نمای جملهٔ پیروی است که خود وابستهٔ فعل یا اسمی از جملهٔ پایه است: رفتم به دیدن او.   رفتم که او را ببینم.

بعضی از کلمات در جمله‌ای حرف اضافه و در جملهٔ دیگر پیوند وابستگی هستند: از خانه تا مدرسه پیاده رفتم. بکوش تا کامیاب شوی.

ساختمان حرف اضافه: حرف اضافه از نظر ساختمان یا ساده است یا گروهی:

۱ـ حرف اضافهٔ ساده: حرف اضافهٔ ساده در زبان فارسی از چهارده کلمه تجاوز نمی‌کند:

به: دیروز به خانه رفتم. به دوستان بگو. به دوستی برخوردم. به حسرت به او نگاه کردم.

از: از خانه بیرون رفتم. کوهی از نور دیدم. از ستمدیدگان حمایت کن.

در: در شهر ماندم. در کار کوتاهی نکردم. در هفتهٔ گذشته او را ندیدم.

را: او را دیدم. مادر را دل سوزد... این اسب را باید سوار شد. هر غمی را پایانی

است. اسکندر را گفتند. اسکندر را پرسیدند... پیشوایان را پیروی کنید. ما را با تو سخنی است.

بر: فرش را بر زمین گستردیم. زین را بر اسب نهادیم. بر اسب سوار شدیم.

با: با هم این کار را تمام کردیم. با عصا راه می‌رفت. با زشتی‌ها نبرد کرد.

بی: بی مدرسه و معلّم نمی‌توان مردم را باسواد کرد. بی‌پشتکار نمی‌توان به مقصود رسید.

برای: برای به دست آوردن آزادی باید مبارزه کرد.

تا: از صبح تا شب کار کرد. از خانه تا مزرعه پیاده رفت. تا حصول نتیجه تلاش کرد.

الی: از غروب الی نیمه شب کتاب می‌خواند. از تهران الی اصفهان را یکسره پیمود.

مگر: همه با او موافق بودند مگر پرویز.

جز: برای زنده ماندن جز مبارزه راهی نیست.

الّا: همهٔ دانش‌آموزان حاضر بودند الّا فریدون.

سوای: همه رفتند سوای برادرم.

چون (چو)، همچون (همچو): چون مار به خود می‌پیچید. همچون شیر می‌غرید.

ـِ = ی (کسرهٔ اضافه) : کارِ شایسته. درسِ معلّم. چشمان آبیِ روشن. جوانی مستعدِ کار. شعری نغزِ نغز. حالش خوبِ خوب بود. فوریِ فوری حرکت کرد.

گاهی برای تأکید دو حرف اضافهٔ ساده معادل یک حرف اضافه به کار می‌رود: ازبرای او نگران بودم. از تهران تا به اصفهان رفتم. به جز برادرم کسی نیامد. جز از تو کسی را ندیدم.

زی: در شعر و نثر قدیم این کلمه به معنی سوی به کار رفته است:

زی من آمد = سوی من آمد.

۲ـ حرف اضافهٔ گروهی: حرف اضافهٔ گروهی از اجتماع یک اسم و یک حرف اضافه، یا یک حرف اضافه و یک اسم و یک حرف اضافه به وجود آمده است. شمارهٔ حرف اضافهٔ گروهی در فارسی زیاد است و امکان افزایش آن نیز وجود دارد.

حرف اضافهٔ گروهی نوع رابطهٔ کلمهٔ بعد از خود را با جمله به‌طور دقیق‌تر و عینی‌تری بیان می‌کند: دربارهٔ این مطلب سخن خواهم گفت.

تشخیص حرف اضافهٔ گروهی: به دو مثال زیر توجّه کنید:

۱ـ او به خاطر دیدن برادرش به این‌جا آمد. (به خاطر دیدن = برای دیدن).

۲ـ او به امید دیدن برادرش به این‌جا آمد. = امید دیدن برادر او را به این‌جا کشاند.

در مثال ۲ حرف اضافهٔ ساده بر سر مضاف و مضافٌ‌الیه آمده و صورت ظاهر «به امیدِ...» کاملاً شبیه حرف اضافهٔ گروهی «به خاطرِ» شده است. از این رو در تشخیص این دو مورد ممکن است دچار اشتباه شویم. برای جلوگیری از چنین اشتباهاتی با معیارهای زیر می‌توانیم مرز بین حرف اضافه و کلمهٔ بعد از آن را مشخّص کنیم:

۱ـ هر حرف اضافهٔ گروهی، با یک حرف اضافهٔ ساده قابل تعویض است:

به مجرّد رسیدن نامه حرکت خواهم کرد. به رسیدن نامه حرکت خواهم کرد.

پس «به مجرّد» حرف اضافهٔ گروهی است.

۲ـ پس از حذف هر حرف اضافه، باید گروه اسمی معنی‌داری که مفهوم آن تغییر نیافته باقی بماند به‌طوری که بتواند نقشی بپذیرد:

دربارهٔ نظام پولی جهان چه می‌دانیم؟ ← بارهٔ نظام پولی جهان [؟] / نظام پولی جهان

پس «دربارهٔ» حرف اضافهٔ گروهی است.

در اطراف خانهٔ او درختکاری بود. ← خانهٔ او... [؟] / اطراف خانهٔ او...

پس در این جمله «در» به تنهایی حرف اضافه است.

ساختمان حرف اضافهٔ گروهی: ساختمان حرف اضافهٔ گروهی به یکی از دو صورت زیر است:

الف:

حرف اضافه + اسم + ـِ			مثال
از	دست	ـِ	از دست غم‌ها به شعر پناه بردم.
با	وجود	ـِ	با وجود پیری اراده‌اش جوان است.
به	محض	ـِ	به محض دیدن ما از جا برخاست.
بر	حسب	ـِ	برحسب دستور آمدم.
در	باره	ء (= ـِ)	دربارهٔ آزادی کتاب‌ها نوشته شده است.

ممکن است در بعضی موارد جای حرف اضافهٔ اوّل خالی باشد، ولی امکان آمدن آن وجود دارد:

□ + اسم + ـِ	مثال
[به] مانند ـِ	چشمانش مانند دوکاسهٔ خون بود.

ب:

اسم + حرف اضافه		مثال
محض	ـِ	محض رضای خدا به فکر آینده هم باشید.
بعد	از	بعد از دو سال به دیدنم آمد.
نسبت	به	نسبت به مردم نباید بدبین بود.
بنا	بر	بنابر مصالح کشور همه چیز را می‌توان فدای آزادی کرد.

انواع حرف اضافهٔ گروهی به‌طور مشروح

از + اسم + ـِ

از بابِ، از بهرِ، (از) پیِ، (از) دنبالِ، از جانبِ، از جهتِ، از سویِ، از طریقِ از حیثِ، از لحاظِ، از نظرِ، از خلالِ، از دستِ، از راهِ، از رویِ، از سرِ، از فرطِ، از قبیلِ.

با + اسم + ـِ با تمامِ، با کمک، با وجودِ، با وصفِ.

بر + اسم + ـِ بر اثرِ، براساسِ، برپایهٔ، (بر) طبقِ، برمبنایِ، برحسبِ، بروفقِ، برخلافِ، برعکسِ، (بر) روی، (بر) سرِ، (بر) علیهِ، (بر) لهِ.

به + اسم + ـِ به استثنایِ، (به) غیر، (به) غیر از، به‌اضافهٔ، به علاوهٔ، (به)پیشِ، (به) نزدِ، (به) نزدیکِ، (به) توسّطِ، (به) وسیلهٔ، به خاطرِ، (به) خلافِ، به‌رغمِ (علی‌رغمِ)، به عکسِ، (به) دنبالِ، به زعمِ، به نظرِ، به سانِ، (به) مانندِ، (به)مثلِ، به‌سببِ، به علّتِ، به شرطِ، به صرفِ، به صورتِ، به طرزِ، به‌طورِ، به عهدهٔ، به قرارِ، به مجردِ، به محضِ، به منظورِ، به نحوِ.

در + اسم + ـِ در اثرِ، در اِزایِ، در برابرِ، در مقابلِ، (در) اطرافِ، (در) پیرامونِ، دربابِ، دربارهٔ، در خصوصِ، در زمینهٔ، در موردِ، (در) پیِ، در حدودِ، درحقِّ، درخلالِ، در ضمنِ، در بینِ، در راهِ، در سرِ، در عینِ، در وقتِ، در هنگامِ.

اسم + ـِ بینِ، پایِ، پیشِ، رویِ، محضِ، مطابقِ.

اسم + از بعد از، بیش از، پس از، پیش از، قبل از.

اسم + به بنا به، راجع به، شبیه به، عطف به، نسبت به، نظر به.

اسم + بر اضافه بر، بالغ بر، بنابر، علاوه بر.

حرف اضافه

ساده

به، از، در، را، ـِ(= یِ)، بر، با، بی، برای، تا، الی، مگر، جز، سوایِ، چون (چو)، همچون (همچو)، زی (سوی).

را

را = نشانهٔ مفعول = دیروز پرویز علی را دید.
را = برای: ما را این نکته مسلّم شد = برای ما این نکته مسلّم شد.
را = به: او را مجال ندادند = به او مجال ندادند.
را= از: افلاطون را پرسیدند... = از افلاطون پرسیدند.
را = فک اضافه: مادر را دل بسوزد و دایه را دامن = دل مادر بسوزد و دامن دایه.
را... نیست = ... نداریم: ما را با تو کاری نیست = ما با تو کاری نداریم.
... را = مخصوص...: منّت خدای را عزّوجل = منّت مخصوص خدای عزّوجل است.

گروهی

از دستِ، از بابِ، از بهرِ، از جانبِ، از جهتِ، از حیثِ: ازدست گله‌های او به تنگ آمدم.
با وجودِ، با وصفِ، با تمام، با کمکِ: با وجود درد فراوان هرگز ننالید.
برحسبِ، براثرِ، براساسِ، برپایهٔ، برطبقِ، برخلافِ: برخلاف او برادرش سخت بی‌تابی می‌کرد.
به محضِ، به اضافهٔ، به خاطرِ، به سببِ، به مجرّدِ، به‌منظورِ: به محض آمدن او از جای برخاستم.
(به) مانندِ، (به) نزدیکِ، (به) مثلِ: نزدیک من نشست. مانند من خسته بود.
محضِ، بینِ، پیشِ، رویِ، مطابق: محض خاطر تو او را بخشیدم.
بعد از، پیش از، پس از، قبل از، بیش از: بعد از من آمد و پیش از من رفت.
نسبت به، بنا به، راجع به، شبیه‌به، نظربه: او نسبت به من بی‌اعتنا نیست.
بنابر، اضافه بر، بالغ بر، علاوه بر: بنابر قرائن وضع رو به آرامش است.

۵

نقش‌های دستوری اجباری (نهاد، مسند، مفعول، تمیز)

جمله از ترکیب سازمان یافتهٔ واژه‌ها پدید می‌آید به طوری که بتواند مطلب سادهٔ مشخّصی را برساند: فریدون آمد. او را دیدم.

در جمله‌های فعل‌دار، فعل بخش اصلی و هستهٔ جمله به شمار می‌رود. بخش‌های دیگر هر یک به نوعی با فعل در ارتباط‌اند، و نسبت به آن نقش و وظیفه‌ای به عهده دارند:

گل زیبا ست. پرویز آمد. فریدون او را دید.

او آهسته نشست. من با اتومبیل رفتم. پرنده کشته شد.

چنان‌که می‌بینیم در جمله‌های بالا کلماتی که بیشتر اسم یا ضمیرند، نقش‌های نهاد، مسند، مفعول، قید، و متمّم فعل را به عهده گرفته‌اند. کلمهٔ «زیبا» که نقش مسند را به عهده گرفته و کلمهٔ «آهسته» که نقش قید فعل را بازی می‌کند، از کلماتی هستند که می‌توانند بعد از اسم هم بیایند و وابستهٔ آن باشند و صفت به شمار روند:

گلی زیبا را چیدم. سخن آهسته، مؤثّرتر است.

نقش‌های نهاد، مسند، مفعول، و متمّم، را نقش‌های اجباری می‌نامیم، زیرا در کوتاه‌ترین جمله‌هایی که به این نقش‌ها نیاز دارند، نمی‌توان این نقش‌ها را از جمله حذف کرد، و اگر آن‌ها را از جمله حذف کنیم جمله ناقص می‌شود:

... موجب رضای خداست. [راستی] من ... دیدم [علی را].

... زیباست [گل] گل ... است. [زیبا]

مادر او را ... نامید [سهراب].

ولی نقش‌های قید فعل و متمّم فعل را که اگر از جمله حذف کنیم جمله ناقص نمی‌شود، نقش‌های اختیاری می‌نامیم. این دو نقش تنها در جمله‌های گسترش یافته دیده می‌شوند. علی آمد ← علی به خانه آمد. علی زود آمد.

نهاد و گزاره

هر جمله در مرحلهٔ نخست به دو بخش مهم قابل تقسیم است: نهاد و گزاره:

نهاد	گزاره
من	رفتم.
برادر فریدون	آمد.
سهراب	بهروز را در کوچه دید.

گزاره: گزاره بخشی از جمله است که گوینده در آن خبری دربارهٔ نهاد می‌دهد. گزاره مطلب اصلی جمله را دربردارد. گزاره معمولاً با فعل همراه است، و جزنهاد، بقیهٔ اجزای جمله جزیی از گزاره هستند.

نهاد: نهاد کلمه یا گروهی از کلمات است که گزاره دربارهٔ آن خبری می‌دهد. به سخن دیگر، نهاد کسی یا چیزی است که موجب عملی شدن گزاره می‌شود. از نظر صورت ظاهر جمله می‌توان گفت که نهاد کلمه یا گروهی از کلمات است که همیشه

از نظر اوّل شخص یا دوّم شخص یا سوّم شخص بودن و غالباً از نظر مفرد و جمع بودن، با فعل مطابقه می‌کند:

نهاد	گزاره
من	آمدم.
تو	او را دیدی.
حسن	به بازار رفت.
من و تو	او را می‌شناسیم.

نهاد از نظر معنی چندگونه است. جدول زیر گونه‌های نهاد را از نظر معنی نشان می‌دهد:

از نظر معنی	نهاد	گزاره
دارندهٔ حالتی	← گل سرخ این باغ	زیباست.
پذیرندهٔ حالتی تازه	← هوا	روشن شد.
انجام‌دهندهٔ کاری	← او	آمد.
انجام‌دهندهٔ کاری	← علی	کتاب را آورد.
پذیرندهٔ کاری	← پرنده	کشته شد.

چنان‌که در مثال‌های بالا دیدیم، نهاد اسم یا ضمیر یا گروهی از کلمات است. از آن‌جا که شناسهٔ فعل، شخص و شمار را مشخّص می‌کند، هرگاه برای شناخت نهاد، قرینه‌ای در کار باشد، کلمهٔ نهاد از جمله حذف می‌شود:

... دیروز او را دیدم [من]. ... حقیقت را به من گفت [او].

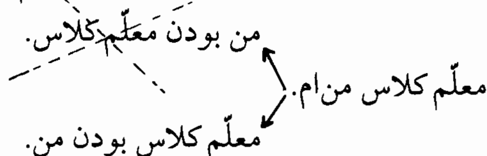
شناخت نهاد: گاهی مسند و نهاد در جای معمولی خود در جمله نمی‌آیند. در این حال شناخت نهاد و مسند از یکدیگر دشوار می‌شود. در این گونه موارد برای شناخت نهاد علاوه بر توجّه به مطابقهٔ فعل با نهاد، می‌توان از روش زیر نیز استفاده کرد.

هر جمله‌ای قابل درآمدن به صورت یک گروه اسمی است:

گل زیباست ← زیبا بودن گل.

من آمدم. ← آمدن من.

چنان‌که می‌بینیم در هر یک از این گروه‌های اسمی کـه گشـتاری از یک جـمله است، نهادِ جمله، به صورت مضاف‌الیه در آمده است. حال جملهٔ زیـر را کـه در شناخت نهاد آن ابهامی وجود دارد به صورت گروه اسمی در می‌آوریم و دو گونه‌ای را که از گشتار آن پدید می‌آید، بررسی می‌کنیم:



چنان‌که می‌بینم تنها برگردان دوّم معنی‌دار است. پس برگردان دوّم درست است و «من» که در آن به صورت مضاف‌الیه در آمده، نهاد جمله است.

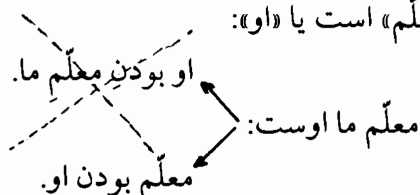
این گل زیباست. ← زیبا بودن این گل

پرویز آمد. ← آمدن پرویز

من او را دیدم. ← او را دیدن من

او معلّم ماست. ← معلّم ما بودن او

حال در جمله‌ای مانند «معلّم ما اوست» می‌خواهیم بدانیم واقعاً نـهاد جـمله «معلّم» است یا «او»:



چنان‌که می‌بینیم فقط صورت کشتاری شدهٔ «معلّم ما بودن او» منطقی و معنی‌دار است. بنابراین، نهاد این جمله، «او» می‌باشد.

در برخی از جمله‌ها از قبیل آورده‌اند که...، حکایت کـرده‌انـد کـه... گـویند...، می‌گویند...، کلمهٔ مشخّصی که بتوان آن را نهاد جمله به حساب آورد، وجود ندارد. در این حال گوییم نهاد، مبهم و نامشخّص است.

مطابقهٔ نهاد و فعل از نظر شخص: نهاد همیشه در اوّل شخص و دوّم شخص و

سوّم شخص بودن، با فعل مطابقه دارد، پس در مواردی که ابهامی وجود داشته باشد، به کمک این قرینه، نهاد شناخته می‌شود.

مطابقهٔ نهاد و فعل از نظر مفرد و جمع: نهاد در بیشتر موارد از نظر مفرد یا جمع بودن با فعل مطابقه می‌کند، یعنی برای نهادِ مفرد، فعل به صورت مفرد می‌آید، و برای نهادی که جمع باشد، یا چند کلمه با هم، همپایه شده باشند، فعل به صورت جمع می‌آید:

الف: در مورد جانداران:

نهاد	فعل
من	می‌روم.
تو	می‌روی.
او	می‌رود.
ما	می‌رویم.
شما	می‌روید
آن‌ها	می‌روند
من و فریدون	می‌رویم
تو و پرویز	می‌روید
حسن و علی و محمّد	می‌روند

ب: در مورد غیرجاندارانی که به نوعی به جانداران تشبیه شوند:

درخت‌ها از سرما به خود لرزیدند. کوه‌ها جامهٔ سپیدی از برف به بر کردند. برای نهاد غیرجاندار که به جانداری تشبیه نشده می‌توان فعل را به صورت مفرد یا جمع آورد:

برگ‌ها می‌ریزد. برگ‌ها می‌ریزند.

کوه و دشت سبز می‌شود. کوه و دشت سبز می‌شوند.

امروزه گرایش بر آن است که برای نهادهای جمع غیرجاندار هم فعل به صورت

جمع آورده شود: کتاب‌های او همه جلد شدند.

در دو مورد زیر برای نهاد مفرد، فعل به صورت جمع می‌آید:

الف: برای اسم‌های مبهم و نامعیّنی که در معنی جمع باشند:

مردم آمدند، همه شاد بودند. برخی نشستند، بعضی هم زود رفتند.

ب: برای احترام در مورد اشخاص:

آقای مدیر تشریف آوردند. ایشان موافقت نفرمودند.

در موارد زیر برای نهاد جانداری که بر بیش از یکی دلالت دارد می‌توان فعل مفرد یا جمع آورد:

الف: هرگاه نهاد با عددی (جز یک) همراه باشد یا بر عددی بیش از یک دلالت کند:

ده نفر به دیدن ما آمد. ده نفر به دیدن ما آمدند.

بیش از صد نفر از جلسه خارج شد. بیش از صدنفر از جلسه خارج شدند.

ب: هر گاه نهاد جاندار اسم جمع باشد، یعنی با وجود نداشتن نشانهٔ مفرد بر بیش از یکی دلالت کند:

سپاه به یکباره هجوم آورد. سپاه به یک باره هجوم آوردند.

لشگر ناگهان از جا در آمد. لشگر ناگهان از جا در آمدند.

گروهی مخالف بود. گروهی مخالف بودند.

ج: برای سه کلمهٔ «هر یک» و «هر کدام» و «کدام یک»:

هر یک از شاگردان جداگانه آمد. هریک از شاگردان جداگانه آمدند.

هر کدام از آن‌ها با یک همراه آمد. هر کدام از آن‌ها با یک همراه آمدند.

کدام‌یک از آن‌ها بهتر می‌خواند؟ کدام‌یک از آن‌ها بهتر می‌خوانند؟

برای اسم‌های جمع «گله» و «کاروان» و «قافله» فعل همیشه به صورت مفرد می‌آید:

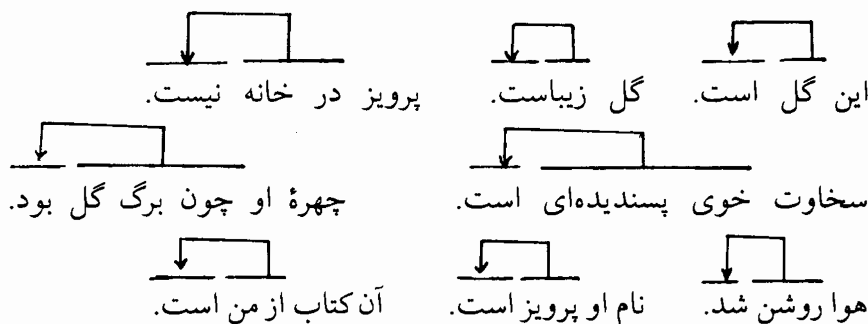
گله باز آمد. کاروان رفت. قافله به منزل رسید.

* برای پاره‌ای از کلمات عربی متداول در فارسی که به صورت جمع عربی هستند، و بر مفهوم واحد یا مجموعهٔ واحدی دلالت دارند، فعل همواره به صورت مفرد می‌آید:

اخلاق او بد نیست. احوال او خوب است. روابط آن‌ها انسانی است.
مداخل او کم است. مخارج او زیاد است. عواقب این کار خطرناک است.
مناقشاتی درگرفت. عملیّات به اتمام رسید. صادرات بیش از واردات بود.
تصمیمات مهمّی گرفته شد.

مسند

مسند کلمه یا گروهی از کلمات است که به همراه یکی از فعل‌های ربطی بود، است، باشد. شد، شود، می‌شود، گشت، گردد، می‌گردد، خواهد بود، خواهد شد، خواهد گشت، هست، نیست، و امثال آن‌ها می‌آید، و داشتن صفت یا حالتی یا پیدا شدن صفت یا حالتی تازه را در مورد نهاد بیان می‌دارد، و یا اسمی یا چیزی را بر او نسبت می‌دهد.



چنان‌که می‌بینیم کلمه‌های زیبا، چون برگ گل، روشن که می‌توانند در جمله‌های دیگر به صورت صفت وابسته به کار روند در جمله‌های ربطی بالا نقش مسندی را به عهده گرفته‌اند. گل، و خوی پسندیده نیز اسم و گروه اسمی هستند که در جمله‌های بالا نقش مسند را بازی می‌کنند. در جملهٔ «پرویز در خانه نیست» «خانه» که معمولاً متمّم فعل است، با حرف اضافهٔ «در» نقش مسند را به عهده گرفته است. اگر کسی فرض کند که این جمله در اصل به صورت «پرویز در خانه حاضر نیست» بوده و «حاضر» مسند آن بوده است، باز هم، چون «حاضر» حذف شده، «در خانه»

به جانشینی و نمایندگی آن، مسند به حساب می‌آید.

جمله‌هایی که با فعل ربطی ساخته می‌شوند، سه بخشی هستند، زیرا علاوه بر فعل و نهاد، به مسند نیز نیاز دارند.

اینک به دو مثال زیر توجّه کنید:

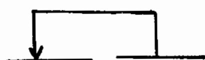
خدا هست. سیمرغ نیست. فعل‌های «هست» و «نیست» به تنهایی جای مسند و فعل را گرفته‌اند و در حقیقت معنی آن‌ها چنین است:

خدا موجود هست. سیمرغ موجود نیست (وجود ندارد).

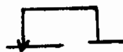
فعل‌های شد، گشت، و گردید، هرگاه برای اسناد به کار نروند، دیگر فعل ربطی نیستند و فعل لازم به شمار می‌آیند: او به خانه شد (رفت). دنیا همیشه روی یک پایه نمی‌گردد.

مفعول

پاره‌ای از افعال چنان عمل می‌کنند که نتیجهٔ عمل آن‌ها در نهاد باقی نمی‌ماند، بلکه از آن درمی‌گذرد و به کلمهٔ دیگری می‌رسد که مفعول نامیده می‌شود. در این موارد بدون آوردن این کلمه، جمله ناقص و ناتمام خواهد بود. افعالی را که به مفعول نیاز دارند، فعل متعدّی (گذرا) می‌نامند:



من شنیدم. ــ تو چه را شنیدی؟ ــ من آن صدا را شنیدم.



من دیدم. ــ تو که را دیدی؟ ــ من او را دیدم.

مفعول را به دوگونه تقسیم کرده‌اند:

۱ـ **مفعول صریح یا مفعول بی‌واسطه:** دیروز غذا خوردم. او پرویز را در کوچه دید.

۲ـ **مفعول غیرصریح یا مفعول باواسطه:** به او تنه زدم. با او نبرد کردم.

از نظر صوری، مفعول‌های باواسطه با متمّم فعل شبیه‌اند، زیرا هر دو اسمی هستند که با کمک یکی از حروف اضافه در جمله آمده‌اند: با او جنگیدم. با اتومبیل آمدم. ولی فرق آن‌ها در این است که متمّم را می‌توان از جمله حذف کرد بی‌آنکه

جمله ناقص شود، با اتومبیل آمدم ← آمدم. ولی اگر مفعول را بدون هیچ قرینه‌ای از جمله حذف کنیم جمله ناقص می‌شود: من به او تنه زدم ← من تنه زدم.

در زبان فارسی مفعول صریح بر دو گونه است: مفعول مجرّد، مفعول رایی:

مفعول مجرّد: مفعول مجرّد مفعولی است که بی هیچ نشانه‌ای در جمله می‌آید:

در رستوران غذا خوردم. در بازار کتاب خریدم.

هرگاه مفعول، اسم جنس باشد، یعنی نه معرفه باشد و نه نکره، به صورت مفعول مجرّد می‌آید:

دیروز چهار کتاب خریدم. فریدون از بازار مداد خرید.

مفعول «رایی»: مفعول رایی، اسم یا گروه اسمی است که بعد از آن رای نشانهٔ مفعول آمده باشد: دیروز افسانه را دیدم. همه برادر بزرگ تو را می‌شناسند.

تنها مفعول صریح است که هرگاه فعل به صورت مجهول در آید، می‌تواند به نهاد آن تبدیل شود:

من غذا خوردم. ← غذا خورده شد.

تو کبوتران را گرفتی. ← کبوتران گرفته شدند.

۲ـ مفعول غیرصریح: مفعول غیرصریح به مفعول‌هایی گفته می‌شود که با کمک یکی از حروف اضافه در جمله می‌آیند: کتاب خود را به او دادم. قلم خود را به او بخشیدم. این‌گونه جمله‌ها که مفعول غیرصریح می‌گیرند، پس از آنکه به صورت مجهول در آمدند، باز مفعول غیرصریح آن‌ها در جمله باقی خواهد ماند:

این قلم را به او بخشیدم ← این قلم به او بخشیده شد.

مفعول به‌ای در موارد زیر می‌آید:

الف: مفعول‌های دوّم پاره‌ای از فعل‌های دو مفعولی: حرف آخر را به فریدون گفتم. کتابش را به او پس دادم. چهار کتاب به فریدون بخشیدم. وقتی که این فعل‌ها به‌صورت ناگذرا یعنی مجهول در آید، تنها مفعول به‌ای آن‌ها باقی می‌ماند: خانه را به او سپردم. ← خانه به او سپرده شد. آن‌ها سیلی سختی به او زدند. ← سیلی سختی به او زده شد.

ب : مفعول بسیاری از افعال مرکّب: در این موارد، چون غالباً مفعول مجرّد یا مفعول رایی، در اثر فراوانی کاربرد، به صورت جزء اسمی فعل مرکّب در آمده و با

آن در آمیخته، از این رو تنها مفعول دوّم به صورت مفهول «به‌ای» باقی مانده است. چون جای مفعول «رایی» خالی است، از این رو، این مفعول «به‌ای» می‌تواند به‌صورت مفعول «رایی» نیز بیاید:

به او نفرین کردند. ← او را نفرین کردند.

به ما کمک کردند. ← ما را کمک کردند.

به پرویز نگاه کردند. ← پرویز را نگاه کردند.

البتّه در صورت مجهول شدن، فعل مرکّب دوباره به، فعل ساده تبدیل می‌شود، و جزء اسمی فعل که در اصل، مفعول صریح بوده به صورت نهادِ جمله در می‌آید و مفعول «به‌ای» همچنان در جمله باقی می‌ماند.

دشمن به او سیلی زد. ← به او سیلی زده شد.

ج: مفعول دوّم برای فعل‌های سببی (واداری متعدّی) یعنی فعل‌های گذرایی که دوباره گذرا یعنی متعدّی شده‌اند:

کودک غذا را خورد. ← مادر غذا را به کودک خوراند.

کودک لباس خود را پوشید. ← آن‌ها لباس را به کودک پوشاندند.

دراین‌موردهم‌درصورت مجهول شدن فعل، مفعول دوّم همچنان در جمله می‌ماند:

غذا به کودک خورانده شد. لباس به کودک پوشانده شد.

مفعول ازی: مفعول «ازی» در سه مورد به کار می‌رود:

الف: به صورت مفعول دوّم برای فعل‌های شنیدن، گرفتن، پرسیدن: من این مطلب را از او شنیدم. تو این کتاب را از او گرفتی. استاد درس را از دانشجو پرسید.

ب : به صورت مفعول برای فعل‌های سادهٔ ترسیدن، رنجیدن، رمیدن، و فعل پیشوندی درگذشتن (به معنی عفو کردن):

من از تو ترسیدم. تو از من رنجیدی. اسب از او رمید. من از گناه او درگذشتم.

ج : به صورت مفعول «ازی» برای فعل‌های مرکّب استقبال کردن امتحان گرفتن، درس گرفتن، طلاق گرفتن، جدا شدن:

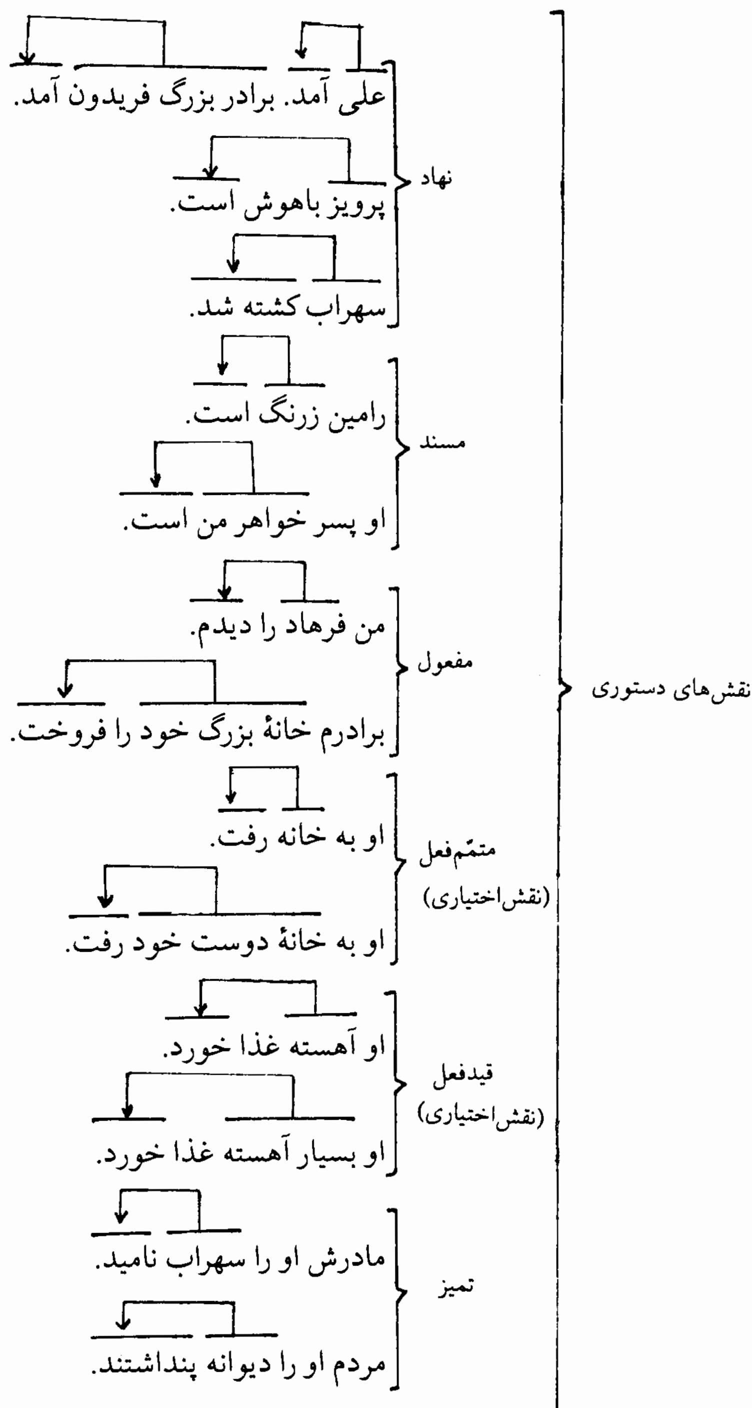
او از همسرش طلاق گرفت. همه از او استقبال کردند. در این مورد هم هرگاه فعل به صورت مجهول در آید جزء اسمی فعل مرکّب، به نهاد جمله تبدیل می‌شود، و مفعول «ازی» همچنان در جمله می‌ماند: به زور از او طلاق گرفته شد.

مفعول بایی: فعل‌هایی که با حرف اضافهٔ «با» مفعول می‌گیرند، فعل‌های دو جانبی هستند، یعنی درگیری و رویایی دو جانبهٔ نهاد و مفعول را نشان می‌دهند: من با او جنگیدم. او با من نبردکرد. او با برادرش نزاع‌کرد. من با او مصاحبه‌کردم. در این مورد هم اگر فعل به صورت مجهول یا به صورت لازم شده در آید، جزء اسمی به نهاد جمله تبدیل می‌شود و مفعول همچنان باقی می‌ماند زیرا جزء اسمی فعل، در اصل مفعول «رایی» جمله بوده است: این مصاحبه را من با او کردم. ← من با او مصاحبه کردم. با او مصاحبه کرده شد. ← با او مصاحبه شد.

تمیز: جمله‌هایی که با فعل‌های گمان و پندار و نامیدن و تبدیل کردن نظیر پنداشتم، تصوّر کردم، نامیدم، خواندم (به معنی نامیدم)، و کردم (به معنی تبدیل کردم)، و امثال آن‌ها ساخته شده‌اند، علاوه بر مفعول به کلمهٔ دیگری که نمی‌توان آن را مفعول نامید نیاز دارند. این کلمه را «تمیز» نامیده‌اند.

بیشتر جمله‌های گمان و پندار غالباً گشتاری از یک جملهٔ مرکّب هستند که در آن «تمیز» مسندِ جملهٔ پیرو است: پنداشتم که او دیوانه است. ← او را دیوانه پنداشتم.

ولی فعل‌های نامیدن چنین نیستند: مادرش او را سهراب نامید. همچنین‌اند فعل‌هایی که تبدیل را می‌رسانند: او مس را طلا کرد. گندم را آرد کرد. در صورت مجهول شدن فعل‌های گمان و پندار و نامیدن، «تمیز» همچنان در جمله باقی می‌ماند و فعل بدان نیاز دارد: او دیوانه پنداشته شد. او پرویز نامیده شد. گندم آرد کرده شد (گندم آرد شد).



علی آمد. برادر بزرگ فریدون آمد.
پرویز باهوش است.
سهراب کشته شد.
نهاد
رامین زرنگ است.
او پسر خواهر من است.
مسند
من فرهاد را دیدم.
برادرم خانهٔ بزرگ خود را فروخت.
مفعول
نقش‌های دستوری
او به خانه رفت.
او به خانهٔ دوست خود رفت.
متمّم‌فعل
(نقش اختیاری)
او آهسته غذا خورد.
او بسیار آهسته غذا خورد.
قیدفعل
(نقش اختیاری)
مادرش او را سهراب نامید.
مردم او را دیوانه پنداشتند.
تمیز

۶

کوتاه‌ترین قالب‌های گفتاری (۱)

یک جملهٔ واحد، یک مطلب واحدی را دربردارد. پس جمله که کوچک‌ترین واحد گفتار است کلمه یا گروهی از کلمات سازمان یافته است که مطلب واحدی را می‌رساند. در هر زبان، الگوها و قالب‌های خاصّی وجود دارد،که اهل آن زبان برای بیان مطلب خود، واژه‌های مناسب را به ترتیبی خاص در آن می‌چینند تا منظور خود را به دیگران برسانند.

الگوهای کلّی جمله‌های سادهٔ فارسی درکوتاه‌ترین صورت خود بیش از هجده قالب نیست. این الگوها با افزودن وابسته‌های اسم و نیز قید و متمّم فعل، و بخش‌های افزوده شده به عنوان همپایه، می‌توانند گسترش یابند.

اینک به شرح ساختارکوتاه‌ترین الگوهای گفتاری می‌پردازیم:

۱ـ صوت: صوت سخنی است یک بخشی که بی‌اختیار و ناگهان از دهان خارج می‌شود، و مفهوم یک جملهٔ کامل را دربردارد. صوت برای بیان احساس شدید و هیجان و حالات روحی و عاطفی به کار می‌رود، و با احساس و تکیهٔ خاصّ خود، ادا می‌شود. صوت غالباً به تنهایی و بدون توجّه به موقعیّت گوینده، معنی قطعی مشخّصی را نمی‌رساند، و معنی دقیق آن با توجّه به موقعیّت گوینده، و طرز ادای آن، شناخته می‌شود. تعداد صوت در زبان، اندک و محدود است و از نظر معنی به انواع زیر تقسیم می‌شود:

۱ـ فرمان: هیس! پیشْت! چخ.

۲ـ آفرین و تحسین: به! به به! زهی!
۳ـ افسوس: وای! ای وای! آه! آه آه! اوه! وه!
۴ـ درد و لذّت:: اوف! آخ! اوخ! هی! واخ.
۵ ـ آگاهی دادن و صدا زدن: هان! زینهار! هین! ها! هِی! در زبان گفتار کلماتِ آی! آهای! اُی! اُهوی! به تنهایی و بدون همراهی با اسم برای صدازدن و ندا، بـه کـار می‌روند.
۶ـ تنفّر: اُه! اَه اَه! پیف!
۷ـ شگفتی: وَه! بهْ! بهْبهْ! اِ: اِهه! اُه! دِ! اوه! وا!
۸ ـ اعتراض: اِ؟! دِ؟! اِهه؟! دِهه؟!
۹ـ تمسخر و تحقیر: اُه! اُهو! بهْ! پهْ! اَه! اِهه! دِهه! اِکی! زکی!

صوت هرگز به صورت جمله‌ای نبوده که سایر بخش‌های آن به تدریج حذف شده باشد، تا بتوان با افزودن آن‌ها، آن را به همان صورت اوّل بازگرداند.

صوت می‌تواند باگرفتن متمّم، گسترش یابد: بهْ بهْ ازاین زیبایی! زینهار از دوست بد!

همچنین صوت مانند هر جمله‌ای می‌تواند، در ساختار یک جملهٔ مرکّب، بـه صورت پایه یا پیرو به کار رود: آخ که از دست او به تنگ آمدم! وَه که چه قدر زیبا بود!

۲ـ شبه جمله: شبه جمله نیز سخنی است یک بخشی که مفهوم را می‌رساند: آفرین! آهسته! خاموش!

فرق شبه جمله با صوت آن است که شبه جمله برخلاف صوت، بخشی باقی مانده از یک جملهٔ چند بخشی است که به علّت شتاب گوینده و به مروز زمان کوتاه شده، و اغلب می‌توان آن را دوباره به همان صورت نخستین، بازسازی کرد:

آفرین! ← آفرین بر تو باد!
آهسته! ← آهسته باش!
خاموش! ← خاموش شو!

در به کار بردن شبه جمله، تکیه و طرز بیان و قرینهٔ خارجی، به گوینده کـمک می‌کند تا بتواند منظور خود را برساند.

شمار شبه جمله در زبان فارسی اندک و محدود است و معمولاً برای منظورهای زیر به کار می‌رود:

۱ـ امر: آتش! ساکت! نگاه! کمک! بس! به چپ چپ! به راست راست!

۲ـ تأسّف: افسوس! دریغ! دریغا! حیف! کاش! کاشکی! این گروه از شبه‌جمله‌ها شبه‌جملهٔ ناقص هستند و همواره به پیرو نیاز دارند:

افسوس که نیامد. ← افسوس می‌خورم که نیامد.

دریغا که او را ندیدم. ← دریغ می‌خورم که او را ندیدم!

۳ـ پرسش: چه خبر! کجا؟

۴ـ درود و تعارف: درود! بدرود! سلام، خیر مقدم! به سلامت!

۵ ـ شگفتی: چه گلی! عجب آوازی! چه سری! چه دمی! عجب پایی!

۶ـ ندا: ای برادر! ای پسر! فرزندم! خدایا!

۷ـ سوگند: به خدا! به پیغمبر! این گروه نیز همواره پیرو می‌گیرد: به خدا او را هرگز ندیده‌ام! به جان خودم آن‌ها دروغ می‌گویند.

شبه جمله نیز مانند هر جمله‌ای می‌تواند با گرفتن متمّم گسترش یابد یا در جملهٔ مرکّب، به صورت پایه یا پیرو به کار رود:

افسوس که این مزرعه را آب گرفته!

کاش او را زودتر شناخته بودم!

به خدا که او را هنوز دوست دارم!

حیف که آن را گم کردم!

۳ـ شبه جملهٔ دوگانه: ممکن است دو کلمه یا دو بخش که هر یک نماینده جمله‌ای هستند و از نظر مفهوم با هم در تقابل قرار گرفته‌اند به کمک یکی از پیوندهای همپایگی به هم بپیوندند و ساختاری را پدید آورند که ما آن را شبه جملهٔ دوگانه می‌نامیم. شمار شبه جمله‌های دوگانه در فارسی اندک است: یا مرگ یا آزادی! نه شیر شتر نه دیدار عرب. هم فال و هم تماشا. سرما و قدم شما. چه خواجه علی چه علی خواجه.

۴ـ جمله‌های قالبی غیرشخصی: جمله‌های قالبی غیرشخصی، جمله‌هایی هستند که ساختاری قالبی دارند، نمی‌توان توضیح روشنی دربارهٔ ساختار و نقش

دستوری کلمات آن داد. هرگونه تغییری در ساختار آن‌ها و جا به جایی کلمات آن، موجب از هم پاشیده شدن و بی‌معنی شدن آن می‌شود. این گونه جمله‌ها از آن رو غیرشخصی نامیده می‌شوند که هر چند فعل آن‌ها همواره به صورت سوّم شخص مفرد یا جمع می‌آید، ولی در حقیقت نهادی ندارند و شخص معیّنی را نمی‌رسانند. شمار این گونه جمله‌ها در زبان فارسی، اندک و محدود است، و ناباروراند یعنی نمی‌توان جملهٔ تازه‌ای شبیه آن‌ها ساخت:

جمله‌های قالبی غیرشخصی از نظر ساختار بر سه گونه‌اند:

الف ـ جمله‌هایی که همراه با ضمیر پیوستهٔ حذف ناپذیر هستند. هر چند در آغاز، این ضمیرها ضمیر پیوسته‌ای با نقش مفعول یا متمّم فعل بوده‌اند، ولی امروزه دیگر نمی‌توان آن‌ها را مفعول یا متمّم فعل به شمار آورد. در حقیقت امروزه این ضمیرها نشان دهندهٔ شخصی هستند که فعل مربوط به آن‌هاست:

خنده‌اش گرفت. ← او خنده‌اش گرفت.

گریه‌ام گرفت. ← من گریه‌ام گرفت.

دردت آمد. ← تو دردت آمد.

اینک نمونه‌هایی از این گونه جمله‌ها:

گرفتن: (برای رساندن شروع کاری): گریه‌اش گرفت. خنده‌ات گرفت. لجش گرفت. خوابم گرفت. چرتش گرفت. دردش گرفت.

آمدن: بدش آمد. خوشم آمد. دردت آمد. خوابم می‌آمد. یادم می‌آید. شرمت نیامد؟

بردن: خوابم برد. ماتش برد. چرتم برد.

شدن: فراموشم شد. سرش نمی‌شود. باورم نمی‌شود.

ب ـ جمله‌هایی که همراه با ضمیر پیوستهٔ حذف‌پذیر هستند، و با سوّم شخص مفردِ فعلِ «بودن» و «شدن» ساخته شده‌اند: سردم است. گرمم است. بسمان است. کمشان است. تشنه‌ام هست. گرسنه‌ام هست. دیرم شد.

بیشتر این جمله‌ها را می‌توان با حذف ضمیر، به صورت جملهٔ غیرشخصی دو بخشی در آورد، و حتّی با افزودن نهادی به آن، آن را به جملهٔ شخصی سه بخشی تبدیل کرد:

سردش است. ← سرد است. ← هوا سرد است.

بسمان است. ← بس است. ← همین بس است.

دیرم شد. ← دیر شد. ← (صورت شخصی ندارد).

ج ـ جمله‌هایی که با ضمیر همراه نیستند، و فعل آن‌ها به صورت سوّم شخص مفرد می‌آید، ولی این شناسه، نهاد مشخّصی را نمی‌رساند:

ابر شد. آفتاب شد. سایه شد. روشن شد. صبح شد. روز شد. غروب شد. شب شد. تاریک شد. جنگ شد. صلح شد. صبح است. ابر است. بهار است. پاییز است. می‌بارد. خوش می‌گذرد. خواهشمند است... تقاضا دارد.

این جمله‌ها را می‌توان به صورت شخصی در آورد و از آن‌ها جملهٔ سه بخشی ساخت: هوا ابر شد. من خواهشمندم...

۵ ـ جملهٔ بی‌فعل (دوبخشی): این جمله‌ها فعل ندارند، و شامل بخش نهاد و بخش مسند هستند، به طوری که می‌توان با افزودن «است» یا «باد» یا «باشد»، آن‌ها را به جملهٔ ربطی (اسنادی) خبری یا دعایی سه بخشی تبدیل کرد:

سفر به خیر. ← سفر به خیر باد.

توقّف ممنوع. ← توقّف ممنوع است.

شمار این جمله‌ها در زبان فارسی اندک و محدود است: توقّف ممنوع! شب‌خوش! روز به خیر! سفر به خیر! درود برتو! مرگ بر خائن! چشم شما روشن! تولّدت مبارک! یادش به خیر! آفرین برتو! همه چیز برای همه. این هم کتاب من!

گاهی ممکن است فعلی که می‌توان به این جمله‌ها افزود، فعل غیرربطی باشد:

خدا قوّت! ← خدا قوّت بدهد!

۶ـ جملهٔ بی‌فعل تقابلی: در این گونه جمله‌ها که غالباً پرسشیِ انکاری، یا تعجّبی هستند، دو بخش جمله به کمک پیوند همپایگی «و» در برابر هم قرار می‌گیرند بخش اوّل نهاد است و بخش دوّم جزیی باقی مانده از گزاره:

بچّه و این همه لوس! هنرمند و این همه فروتن! (هنرمند، این همه فروتن نمی‌شود).

یک سفر و این همه دردسر! معتاد و غرور؟ آدم گدا و این همه ادا!

من و انکار خدا؟ ما و این حرف‌ها؟

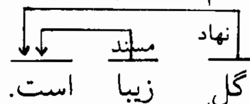
۷ـ دو جمله‌ای بی‌فعل: این الگو از دو جملهٔ بی‌فعل ساخته شده که با «و» یا ویرگول (،) به هم مربوط می‌شوند، و مفهوم آن‌ها به نوعی با هم در تقابل قرارگرفته است:

من مرده و شما زنده. این، شما و، این، دانشگاه. این، گوی و این، میدان. سنگ مفت، و گنجشگ مفت. این، خط و، این، نشان. از ما حرکت از خدا برکت. ما کجا، شما کجا! روز از نو، روزی از نو. از ما اصرار و، از او انکار. شما آن ورِجو، ما این ورِجو. امروز نقد، فردا نسیه.

۷

کوتاه‌ترین قالب‌های گفتاری(۲)

۸ ـ جمله‌های ربطی یا اسنادی (سه بخشی): جمله‌هایی که با فعل‌های گرفته شده از بودن، است، هست، باشد، شدن، گشتن، گردیدن، ساخته می‌شوند، بر انجام یافتن کاری دلالت ندارند، بلکه تنها از بودن یا پدید آمدن حالتی در نهاد یا بیان نام و خصوصیّت نهاد خبر می‌دهند:



جملهٔ ربطی دارای سه بخش است: نهاد، مسند، و فعل.

در جمله‌هایی نظیر خدا هست، سیمرغ نیست، در حقیقت، «مسند» در فعل نهفته است.

خدا موجود است. سیمرغ موجود نیست.

همین‌طور است در مورد جمله‌هایی نظیر پرویز در خانه است، که «در خانه» جایِ «در خانه حاضر» را گرفته است:

پرویز در خانه است ← پرویز در خانه حاضر است.

جمله‌هایی نظیر دوست یعنی برادر، دوستی یعنی محبّت، نیز از سه بخشی‌های اسنادی هستند.

۹ـ جملهٔ ناگذرا یا لازم (دو بخشی): جمله‌های ناگذرا که با فعل ناگذرا ساخته شده‌اند جمله‌هایی هستند که تنها با فعل و نهاد ساخته‌اند و دارای مفهومی کامل‌اند. پرویز آمد. لیوان شکست. کبوتر پرید. آب ریخت. پرویز گول خورد.

۱۰ـ جملهٔ گذرا یا متعدّی (سه بخشی): جمله‌های گذرا که با فعل گذرا یعنی متعدّی ساخته شده‌اند، جمله‌هایی هستند که علاوه بر فعل ونهاد، به کلمهٔ دیگری نیز نیاز دارند تا معنی کاملی را برسانند:

بهرام خورد. بهرام چه خورد؟ بهرام غذا را خورد.

کودک پراند. کودک چه را پراند؟ کودک کبوتر را پراند. پروانه شکست. پروانه چه را شکست؟ پروانه لیوان را شکست.

پرویز گول زد ← پرویز که را گول زد؟ پرویز فریدون را گول زد. چنین کلمه‌ای را که جملهٔ متعدّی بدون آن ناقص است، مفعول می‌نامند.

مفعول در زبان فارسی پنج گونه است:

۱ـ مفعول مجرّد (بی‌نشانه): من غذا خوردم. تو لباس پوشیدی. او قهوه نوشید.

۲ـ مفعولِ «رایی»: من غذا را خوردم. تو او را دیدی.

۳ـ مفعولِ «به‌ای»: او به من خندید (= مرا مسخره کرد). تو به او نگاه کردی. من حقیقت را به او گفتم.

۴ـ مفعولِ «ازی»: من از او ترسیدم (او مرا ترساند). من این مطلب را از او شنیدم.

۵ ـ مفعولِ «بایی»: من با او جنگیدم. او با من آشتی کرد. خبرنگار با او مصاحبه کرد.

۱۱ـ جملهٔ مجهول یا لازم شده (دو بخشی): جملهٔ مجهول که با فعل مجهول ساخته می‌شود تنها دارای نهاد و فعل است. فعل مجهول از فعل متعدّی یا گذرا ساخته می‌شود. همان‌گونه که می‌توان از فعل ناگذرا فعل گذرا ساخت، از فعل گذرا نیز می‌توان با کمک فعل معین «شدن» و امثال آن، فعل ناگذرا شده «لازم شده» ساخت:

کشتن ← کشته شدن

خوردن ← خورده شدن

دوانیدن ← دوانیده شدن

رستم سهراب را کشت. ← سهراب کشته شد.

رامین غذا را خورد. ← غذا خورده شد.

سوار اسب را دوانید. ← اسب دوانیده شد.

این گونه ساختار فعل در فارسی به فعل مجهول معروف است که ما آن را ناگذراشده می‌نامیم. البتّه بین فعل ناگذرا شده و فعل ناگذرا تفاوتی وجود دارد. در فعل ناگذرا شده هنوز جای تصوّر فاعل دیگری که اینک در این جمله نامی و نقشی ازاودرمیان‌نیست،وجوددارد.درحالی‌که‌درفعل‌ناگذرا،چنین تصوّری در میان نیست:

اسب دوانیده شد. ≠ اسب دوید.

به‌علاوه وقتی فعل‌هایی که مفعول باواسطه دارند، ناگذرا می‌شوند، مفعول باواسطه همچنان در جمله باقی می‌ماند: من حقیقت را به او گفتم. ← حقیقت به او گفته شد.

در زبان فارسی امروز از فعل‌های گذرای مرکّب، فعل مجهول نمی‌سازند، بلکه درفعل‌های‌مرکّب‌دوترکیب جداگانه برای رساندن مفهوم لازم و متعدّی وجود دارد:

کار او را خسته کرد. ← او خسته شد.

او کارها را رونق داد. ← کارها رونق گرفت. دشمن او را شکست داد. ← او شکست خورد.

جمله‌هایی مانند من با او مصاحبه کردم، من با او مذاکره کردم، من با او جنگ کردم. من با او صلح کردم، به او ستم کردند، و امثال آن در زبان فارسی امروز صورت مجهول ندارند، و به جای آن از الگوی زیر استفاده می‌شود:

من با او مصاحبه کردم. ← با او مصاحبه شد (مصاحبه کرده شد). در این صورت مصاحبه و امثال آن که جزء اسمی فعل مرکّب بوده‌اند نهاد جمله خواهند شد.

۱۲ـ جمله‌های دو مفعولی (چهار بخشی): این جمله‌ها با فعل‌هایی که به دو مفعول نیاز دارند ساخته می‌شوند:

من حقیقت را به او گفتم.

او باغ را به من نشان داد.

گروهی از دستورنویسان، به تصوّر آن که مفعول تنها با «را» در جمله می‌آید، کلمه‌هایی نظیر «او» و «من» را در جمله‌هایی نظیر جمله‌های بالا، متمّم فعل پنداشته‌اند. هر چند پاره‌ای از مفعول‌های دوّم، مانند متمّمِ فعل با حروف اضافه در

جمله می‌آیند، ولی آن‌ها با متمّم فعل فرق دارند. متمّم فعل را می‌توان از جمله حذف کرد، بدون آن‌که جمله، ناقص شود، در حالی که هرگاه مفعول را از جمله حذف کنیم جمله ناقص می‌شود. فعل‌هایی که از گفتن، شنیدن، فروختن، خریدن، آموختن، بخشیدن، دادن، سپردن، واداشتن، وادار کردن، آشنا کردن، نشان دادن، پس دادن، گزارش دادن، و امثال آن گرفته شده‌اند، همه بهِ دو مفعول نیاز دارند. مفعول دوّم با یکی از حروف اضافهٔ به، از، می‌آید: من کتاب را به او پس دادم. من حقیقت را از او شنیدم.

۱۳ـ جمله‌های مجهول از فعل دو مفعولی (سه بخشی): وقتی در جمله‌ای فعل دو مفعولی را به صورت مجهول در آوریم، مفعول رایی ما نهاد جملهٔ تازه می‌شود، و مفعولِ دوّم همچنان در جمله می‌ماند:

کتاب را به او پس دادم. ← کتاب به او پس داده شد.

حقیقت را از او شنیدم. ← حقیقت از او شنیده شد.

۱۴ـ جمله‌های سببی (واداری متعدّی) با فعل‌های دوباره متعدّی شده (چهار بخشی): فعل متعدّی را نیز مانند بسیاری از فعل‌های لازم، می‌توان دوباره متعدّی کرد، و به صورت فعل واداری در آورد و از آن جمله‌ای تازه ساخت که دارای دو مفعول است:

کودک شیر خورد. ← مادر، شیر را به کودک خوراند. روش واداری کردن فعل چنین است:

خوردن: خور + اندن ← خوراندن.

فعل‌های متعدّی راکه دوباره متعدّی شده باشند، فعل سببی یا واداری متعدّی نامیده‌اند. اینک صورت مصدری پاره‌ای از فعل‌های سببی یا واداری متعدّی:

خوراندن، نوشاندن، پوشاندن، شناساندن، فهماندن، تابابندن، نویساندن، قبولاندن، باوراندن، (از باور کردن).

۱۵ـ جمله‌های مجهول از فعل‌های سببی (واداری متعدّی) (سه بخشی): هرگاه فعلِ جملهٔ واداری متعدّی به صورت مجهول در آید، جملهٔ تازه، جمله‌ای سه بخشی خواهد بود:

لباس را به کودک پوشاندم. ← لباس به کودک پوشانده شد.

۱۶ـ جمله‌های گمان و پندار و نامیدن و تبدیل کردن (چهاربخشی): این گونه جمله‌ها، علاوه بر مفعول، به کلمهٔ دیگری نیز نیاز دارند، و بدون آن کلمه، ناقص می‌مانند. دستورنویسان این کلمه را تمیز نامیده‌اند.

این گروه فعل‌ها، به سه دسته تقسیم می‌شوند:

الف ـ فعل‌هایی که از مصدر نامیدن و نام نهادن گرفته می‌شوند، و نیز فعل‌هایی که از مصدر صدا کردن، گفتن، خطاب کردن، خواندن، معرفی کردن، لقب دادن، گرفته می‌شوند، هرگاه به معنی نامیدن به کار بروند:

مادر او را سهراب نامید. مردم او را قهرمان خواندند. فریدون او را دوست خطاب کرد. پرویز او را بهرام معرّفی کرد. مردم او را امیر لقب دادند.

ب ـ فعل «کردن»، وقتی به معنی «تبدیل کردن» به کار رود: او انگور را سرکه کرد. او خاک را زر کرد. خاک را توتیای چشم کرد. او رشته‌ها را پنبه کرد. صحرا را کشت‌زار کرد. گندم را آرد کرد. آرد را خمیر کرد. خیمر را نان کرد.

ج ـ فعل‌هایی که آگاهی و دریافتن و گمان و پندار و فرض و تصوّری را دربارهٔ چیزی برسانند: من او را دیوانه پنداشتم. ما او را مرده انگاشتیم. او را درستکار فرض کردیم. او را بیگانه تصوّر کردم. او خود را پزشک جا زد. همچنین‌اند برخی از فعل‌های دیگر، وقتی در معنی و مفهوم موارد بالا به کار رفته باشند: او خود را عاقل نشان داد. او خود را دانشمند قلمداد کرد. تو مرا دوست نشناختی. من او را بیگانه دانستم. من خانه را خالی یافتم. او را دشمن خود دیدم. او مرا دوست خود شمرد. (به شمار آورد، به حساب آورد، گرفت). من خود را خوشبخت احساس کردم (حس کردم). تو را دوست گمان کردم. جمله‌های این گروه را می‌توان به صورت یک جملهٔ مرکّب در آورد که پایهٔ آن، جملهٔ ناقصی است که مفعول ندارد، و مفعول به صورت جملهٔ ربطی و به عنوان پیرو، بعد از آن آمده است. مسندِ این جملهٔ ربطی همان تمیز جملهٔ موردنظر ماست:

او را دیوانه پنداشتم. ← پنداشتم که او دیوانه است.

او را بیگانه دیدم. ← دیدم که او بیگانه است.

۱۷ـ جمله‌های مجهول گمان و پندار و نامیدن و تبدیل کردن (سه بخشی):

الف ـ فعل‌های سادهٔ جمله‌های نامیدن و امثال آن می‌توانند به صورت مجهول

در آیند و جملهٔ سه بخشی بسازند:

او سهراب نامیده شد. او قهرمان خوانده شد.

ولی فعل‌های مرکّب این گروه در فارسی امروز به صورت مجهول در نمی‌آیند و به جای آن، صورت فعل مرکّب لازم آن‌ها به کار می‌رود:

او دوست خطاب شد. او امیر لقب گرفت.

چنان‌که می‌بینیم به هر حال باز هم در همین جمله‌های مجهول سه بخشی، بخش تمیز باقی می‌ماند.

ب ـ جمله‌هایی که با فعل «کردن» به معنیِ «تبدیل کردن» ساخته شده‌اند نیز می‌توانند به کمک فعل «شدن»، به صورت جمله ربطی سه بخشی در آیند:

او خاک را زر کرد. ← خاک زر کرده شد. ← خاک زر شد.

او گندم را آرد کرد. ← گندم آرد کرده شد. ← گندم آرد شد.

چنان‌که دیدیم تمیز جملهٔ چهار بخشی معادل همان مسند جملهٔ سه بخشی ربطی است.

ج ـ بیشتر فعل‌های سادهٔ این گروه به صورت مجهول در می‌آیند و جملهٔ سه بخشی می‌سازند: او دیوانه پنداشته شد. من دوست او شمرده شدم. او مرده انگاشته شد. ولی در مورد فعلهای مرکّب، الگوی فعل‌های مرکّب لازم آن‌ها برای ساختن جملهٔ سه بخشی به کار می‌رود:

او درستکار فرض شد. او بیگانه تصوّر شد. او دانشمند قلمداد شد.

به هر حال این گونه فعل‌ها در این کاربرد، حتّی در ساختار مجهول یا لازم خود، باز هم به تمیز نیاز دارند.

۱۸ـ جمله‌هایی که با فعلِ «به‌نظر رسیدن» و «به‌نظر آمدن» ساخته شده‌اند (سه‌بخشی):

نهاد دو فعل مرکّب بالا که فاعلِ فعل هستند، به کلمهٔ دیگری که می‌توان آن را **تمیز** نامید نیز نیاز دارند:

او عاقل به‌نظر می‌رسد. ← به‌نظر می‌رسد که او عاقل است.

او باهوش به‌نظر می‌آید. ← به‌نظر می‌آید که او باهوش است.

این تمیز در حقیقت مسند فاعلِ این فعل‌ها است.

۸

گسترش جمله ــ راه‌های گسترش جمله

با یک نگاه به کوتاه‌ترین جمله‌های زبان فارسی، می‌توان دریافت که این جمله‌ها از نظر سادگی در یک پایه نیستند. جمله‌هایی نظیر این کتاب است، من برادر دارم، علی آمد، جمله‌هایی ساده و آسان هستند که به راحتی آموخته می‌شوند، ولی جمله‌هایی نظیر من دارو را به بیمار خوراندم، من او را عاقل پنداشتم، مادر او را سهراب نامید؛ قالب‌های پیشرفته‌تر و دشوارتری هستند که در مراحل سنّی بالاتر، آموخته می‌شوند و به کار می‌روند.

جمله‌های کوتاه ساده تنها یک مفهوم ساده را دربردارند. کودکان در مراحل نخستین زبان آموزی، مطالب خود را با چنین زبانی بیان می‌کنند:

من برادر دارم. برادر خانه دارد. آن [خانه] بزرگ است.

کودکان به تدریج می‌آموزند که چگونه چند مفهوم ساده را که در چند جملهٔ کوتاه بیان می‌کرده‌اند، در یک جملهٔ سادهٔ گسترش یافته بیان کنند. آن‌ها ناخودآگاه روشی را به کار می‌برند، که ما اینک می‌خواهیم به توضیح آن بپردازیم:

هر جمله‌ای را می‌توان به صورت یک گروه اسمی در آورد، به نحوی که کم و بیش دارای مفهومی معادل آن باشد. این کار را تأویل یا گشتار می‌نامند:

نهاد	گزاره	گشتار به صورت گروه اسمی
گل	زیباست. ←	زیبا بودن گل.
پدر	خانه دارد. ←	خانه داشتنِ پدر.
من	آمدم. ←	آمدنِ من.

در این گشتار، گزاره به صورت هسته، و نهاد به صورت مضاف‌الیه در می‌آید،

برای هر یک از این گروه‌های اسمی نیز می‌توان گروهی معادل یافت:

کتاب خواندنی است. ← خواندنی بودن کتاب. ← کتابِ خواندنی.

زیبا بودن گل. ← زیبایی گل.

خانه داشتن پدر. ← با خانه بودن پدر. ← خانهٔ پدر.

حال گوییم که اصولاً هر هسته با وابستهٔ آن، مانند مضاف و مضاف‌الیه، و موصوف و صفت، و هسته و بدل، و هسته و متمّم اسم، گشتارهایی از جمله‌های کوتاه ساده هستند:

من کتاب دارم. ← کتابِ من.

کتاب خواندنی است. ← کتابِ خواندنی.

پدرم فریدون است. ← پدرم، فریدون.

از بدی‌ها انتقاد می‌کنیم. ← انتقاد از بدی‌ها.

برای تبدیل چند جملهٔ کوتاه به یک جملهٔ سادهٔ گسترش یافته، یکی از جمله‌ها را که منظور اصلی است نگه می‌دارند، و گشتار جمله‌های دیگر را به صورت مضاف‌الیه یا صفت در آن می‌آورند:

من برادر دارم. ← برادر من.

برادر خانه دارد. ← خانهٔ برادر.

خانه بزرگ است. ← خانهٔ بزرگ.

هر یک از این جمله‌های کوتاه را ژرف ساخت آن گروه‌های اسمی می‌نامند.

هر یک از جمله‌های گسترش یافته زیر می‌توانند گشتاری از سه جملهٔ بالا باشند:

خانهٔ برادر من بزرگ است.

برادر من خانهٔ بزرگ دارد.

آن جمله‌های ساده و ابتدایی، ژرف ساختِ این جمله‌های گسترش یافته‌اند.

بنابراین، هر جملهٔ سادهٔ گسترش یافته، گشتاری است از چند جملهٔ سادهٔ کوتاه و ابتدایی که با هم تلفیق شده‌اند. البتّه چنین ساختار گسترش یافته‌ای پیچیده‌تر و پیشرفته‌تر از چند جملهٔ ساده و ابتدایی است که به سبکی کودکانه در کنار هم چیده شده باشد. چنین جمله‌هایی در مراحل پیشرفته‌تری از رشد ذهن و تکامل زبان پدیدار می‌شود.

راه‌های گسترش جمله: چنان که در درس پیش دیدیم، در کوتاه‌ترین الگوهای گفتار، اوّلاً تنها یک کلمه عهده‌دار یک نقش دستوری است، ثانیاً تنها بخش‌ها و نقش‌های اجباری هر یک از انواعِ کوتاه‌ترین جمله در جمله هستند، و در آن‌ها از بخش‌ها و نقش‌های اختیاری مانند قید فعل، و قید جمله، و متمّم فعل، و همپایه شدن بخش‌های جمله خبری نیست. با افزودن وابسته‌های اسم به هسته‌ها یا آوردن بخش‌های اختیاری یا همپایه کردن بخش‌ها است که جمله گسترش می‌یابد.

کوتاه‌ترین صورت جمله‌ها در زبان فارسی از پنج راه گسترش می‌یابند:

۱ـ با افزودن وابسته‌های اسم به کلمه‌های جمله از قبیلِ صفت و مضاف‌الیه و بدل و متمّم اسم و امثال آن: گل زیبا را چیدم. برادرِ فرهاد آمد. خواهر کوچک فریدون را دیدم. دوستم هوشنگ اتومبیل خرید. آن گل، بسیار خوشبو بود.

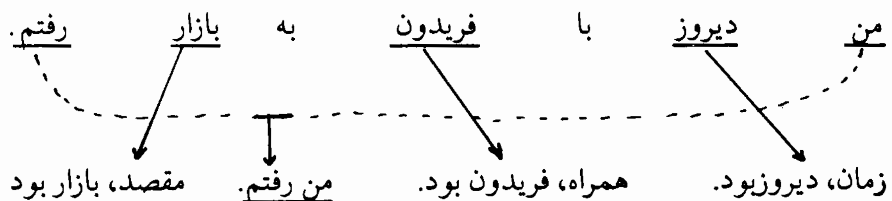
۲ـ با افزودن قید فعل به جمله: او تند می‌نویسد. مردم زیاد کار می‌کنند. من هرگز او را ندیده بودم.

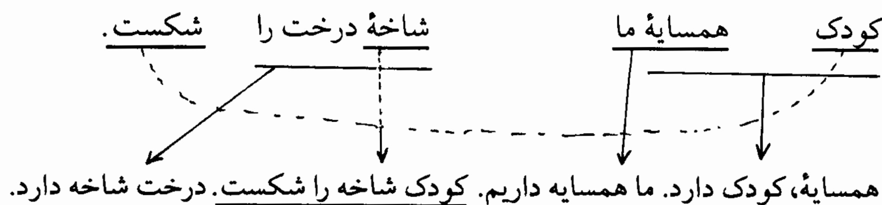
۳ـ با افزودن متمّم فعل به جمله: برای خرید به بازار رفتم. او از من رنجید. با دوچرخه از خانه به مدرسه رفتم. چهرهٔ او از شادی چون گل شکفت. هر روز از صبح تا شب کار کردم.

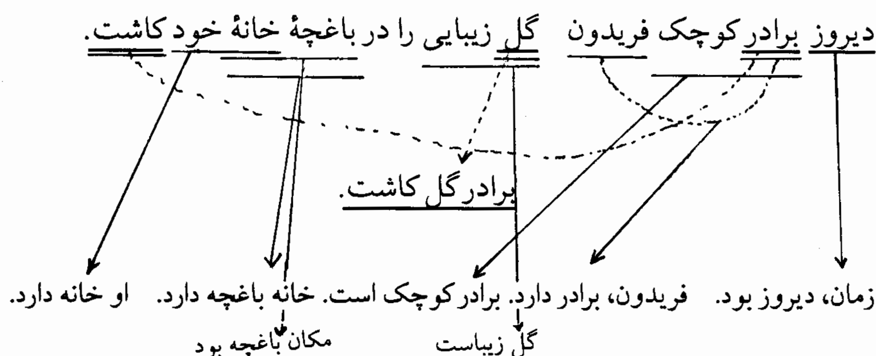
۴ـ با افزودن قید جمله به جمله: متأسّفانه او را نمی‌شناسم. حتماً حقیقت روشن خواهد شد. هرگز حقّ کسی را پامال کرده‌ای؟ آیا تو او را نمی‌شناسی؟

۵ـ با افزودن همپایه به کلمه‌ها و گروهک‌ها و گروه‌های جمله: پرویز و پروین به سفر رفتند. برادر فریدون و خواهر فرهاد را دیدم.

پیدا کردن ژرف ساخت‌های جملهٔ گسترش یافته: سه نمودار زیر ژرف ساخت‌های جملهٔ گسترش یافته را نشان می‌دهند:







اگر بخواهیم بدانیم که یک جملهٔ گسترش یافته، دارای چند ژرف ساخت است، کافی است که وابسته‌های بخش‌های اجباری، و هسته‌ها و وابسته‌های قید فعل و متمّم فعل، و همپایه‌های افزوده، را با عدد «یک» که نمایندهٔ کوتاه‌ترین صورتِ جملهٔ کنونی است، جمع کنیم. به زبان دیگر، بخش‌های اجباری کوتاه‌ترین الگوی جملهٔ گسترش یافته، همه با هم، نمایندهٔ یک ژرف ساخت هستند، و وابسته‌های بخش‌های اجباری و نیز هسته و وابسته‌های قید فعل، و متمّم فعل، و نیز هسته و وابسته‌های همپایه‌های افزوده به بخش‌های اجباری، هر یک، نمایندهٔ یک ژرف‌ساخت می‌باشند. حاصل جمع همهٔ این‌ها، شمار ژرف ساخت‌های یک جملهٔ گسترش یافته را نشان می‌دهد. می‌توانید درستی این قاعده را در موردِ مثال‌های بالا آزمایش کنید.

می‌بینیم که با افزودن عدد یک بر شمار کلمه‌هایی که بر بخش‌های کوتاه‌ترین الگوی هر جمله افزوده شده، می‌توان شمار ژرف‌ساخت‌های آن را پیدا کرد.

۹

نقش‌های دستوری اختیاری (متمّم فعل، قید فعل، قید جمله)

متمّم فعل و قید فعل: به چگونگی گسترش جمله در مثال‌های زیر توجّه کنید:

من می‌آیم. ← من به کلاس می‌آیم. ← من از فردا به کلاس می‌آیم.

من می‌روم. ← من فوراً می‌روم.

در مثالهای بالا، کلمه‌هایی مانند کلاس، فردا، و فوراً به جمله پیوسته و مفهومی تازه به آن افزوده‌اند. این گونه کلمه‌ها را متمّم فعل یا قید فعل می‌نامند. پس متمّم فعل و قید فعل کلمه یا گروهی از کلمات‌اند که مفهومی تازه به فعل می‌افزایند. متمّم فعل و قید فعل هر دو کار واحدی را انجام می‌دهند، یعنی مفهوم تازه‌ای را به فعل می‌افزایند. با این تفاوت که متمّم فعل با کمک حرفی از حروف اضافه در جمله می‌آید، در حالی که قید فعل نیازی به حرف اضافه ندارد:

او آهسته سخن گفت. تند نگاه کرد. (قید فعل).

او به آهستگی سخن گفت. با تندی نگاه کرد. (متمّم فعل).

از همین رو بسیاری از متمّم‌های زمان و مکان که حرف اضافهٔ آن‌ها بنا به قرینه‌ای حذف شده، در دستورهای سنّتی قید فعل به شمار آمده‌اند:

دیروز به کلاس رفتم. فردا به سفر می‌روم.

می‌دانیم که متمّم‌ها اسمی هستند که با حرفی از حروف اضافه در جمله می‌آیند. فرق آن‌ها با مفعول به واسطه که آن هم با حرفی از حروف اضافه در جمله می‌آید، در این است که مفعول از نقش‌های اجباری است و با حذف آن از جمله، جمله ناقص می‌شود: من کتاب را به او بخشیدم. ← من کتاب را بخشیدم. در حالی

که متمّم از نقش‌های اختیاری است و می‌توان آن را از جمله حذف کرد، بی‌آن‌که جمله ناقص شود:

من با فریدون رفتم. ← من رفتم.

قیدها و متمّم‌هایی که از نظر مفهوم همگونی داشته باشند، می‌توانند با هم همپایه شوند: او محکم و با اعتماد به نفس سخن گفت. ولی قیدها و متمّم‌های ناهمگون که از نظر مفهوم از دو گروه متفاوت‌اند با هم همپایه نمی‌شوند، بلکه در کنار هم قرار می‌گیرند: دیروز برای کار به سرعت از خانه خارج شدم.

انواع قید و متمّم فعل برحسب مفهوم:

قید و متمّم مقدار و کمیّت: این گونه قیدها مفهوم مقدار را می‌رسانند: او بسیار کوشید. سخت تلاش کرد. کم حرف زد.

این گونه کلمات می‌توانند وابستهٔ کلماتی شوند که خود نقش قید مقدار یا قید کیفیّت یا نقش صفت یا مسند یا حال را دارند.

قیدِ قید: او بسیار زیاد کارکرد. او خیلی آهسته کارکرد.

قیدِ صفت: کار خوبی کردی. ← کار بسیار خوبی کردی

قید مسند: این کار خوب است. ← این کار بسیار خوب است.

قید حال: او خندان رفت. ← او بسیار خندان رفت.

قید مقدار می‌تواند وابسته و متمّم داشته باشد:

او کمتر از همه کارکرد، ولی بیشتر از همه حرف زد.

متمّم مقدار و کمیّت (با حرف اضافهٔ آن)	قید مقدار و کمیّت
از هر حیث، از هر جهت، از هر لحاظ، به‌این اندازه، به‌قدر...، به‌اندازهٔ...،	خوب، سخت، پاک، کاملاً، بسیار، خیلی، بسیار بسیار، خیلی خیلی، زیاد، کم، پر، کمی، اندکی، چه‌قدر، این‌قدر، هرقدر، کمتر، بیشتر، چندان.

قید کیفیّت و چگونگی: این گونه قیدها چگونگی انجام یافتن فعل را می‌رسانند:

من دیر رسیدم. او تند رفت. تو زود رفتی.

قید کیفیّت می‌تواند وابسته و متمّم داشته باشد:

او دیر رسید. ← او خیلی دیر رسید.



او تند می‌نویسد. ← او تندتر از من می‌نویسد.



متمم کیفیّت و چگونگی (با حروف‌اضافهٔ آن)	قید کیفیّت و چگونگی
به زحمت با دقّت، به آهستگی، به‌کندی، به تندی، به زودی، به‌سردی، به گرمی، به آسانی، به‌آرامی، به دشواری، به صراحت، به‌طور آشکار، از روی احتیاط، بی‌پروا، بدون ملاحظه.	آهسته، کند، تند، دیر، زود، پیوسته، خوب، بد، گرم، سرد، سست، محکم، استوار، آسان، دشوار، آرام، ملایم، پنهان، آشکار، رایگان، شیرصفت، ابرسان، لاله‌وش، اندک‌اندک، کم‌کم، تندتند، مو به مو، مردوار، شفاهاً، سربسته، خردمندانه

قید و متمّم زمان: این گونه قیدها زمان را می‌رسانند.

قید زمان	متمّم زمان
پیوسته (به معنی همیشه)، همیشه، همواره، هرگز، بلافاصله، هنوز، اینک، اَلآن، ناگاه، ناگهان، گاه گاه، دائماً، فوراً، سابقاً قریباً، فعلاً.	هفته تا هفته، سال تا سال، روز، شب، امروز، امشب، فردا، امسال، پارسال، پریشب، نیمه‌شب، سحر، بامداد، صبح، غروب، سپیده‌دم، بهار، تابستان، پیش از ظهر، بعدازظهر.

متمّم مکان و جهت: این گروه در اصل اسم مکان و جهت هستند که در نقش متمّمی به‌کار می‌روند، و در مواردی که مبدأ یا مقصد، یا جهت یا ظرفیّت را برسانند حتماً با حرف اضافه می‌آیند ولی در موارد دیگر غالباً نیازی به حرف اضافه ندارند و حرف اضافهٔ آن‌ها حذف می‌شود:

این جا، آن‌جا، همه جا، کجا؟ بالا، پایین، آن بالا، کنارِ...، جلوِ...، عقبِ...، بیرونِ...، زیرِ...، رویِ...، تهِ...، این طرف، آن طرف. خانه، اداره، تهران، اصفهان... بالا، پایین، طرف چپ، طرف راست، شرقاً، غرباً، شمالاً، جنوباً، ذیلاً، طرف شمال، فوق، ذیل.

سایر متمّم‌ها: سایر متمّم‌ها را نیز از نظر مفهوم می‌توان به صورت زیر نامگذاری کرد:

متمّم هدف به کمکِ، برایِ، به منظورِ: برای دیدن تو آمده‌ام.

متمّم علّت به کمکِ، از، به علّتِ، از رویِ: از درد تا صبح نخوابیدم.

متمّم وسیله به کمکِ، با، به وسیلهٔ: با کبریت شمع را روشن کرد.

متمّم نمایندهٔ فاعلی به کمکِ، به دستِ، به وسیلهٔ: او به دست دشمنان خود کشته شد.

متمّم معیّت و همراهی به کمکِ، با، به همراه: من با برادرم می‌روم.

متمّم زمینه و موضوع به کمک، در زمینهٔ، دربارهٔ، در موردِ: او در زمینهٔ ادبیّات سخنرانی کرد.

متمّم جنبه و لحاظ به کمک، از حیثِ، از لحاظِ، از جهتِ: او از حیث درستکاری

بی‌نظیر است.

متمّم منشأ و مأخذ و منبع به کمک، از: این مطلب از کتاب گلستان نقل می‌شود.

متمّم شباهت و همانندی به کمک، چون، مانندِ، مثلِ،نظیرِ: او هم مانند برادرش باهوش است.

متمّم خلاف و تضاد به کمکِ برخلافِ، برعکس، به عکسِ: او برخلاف پدرش زیرک است.

متمّم شرط به کمک، به شرطِ: به شرط قبولی جایزه خواهی گرفت.

متمّم استثنا به کمکِ، به جز، الا، مگر، غیر از، به استثنایِ: همه آمدند مگر فریدون.

متمّم مقابله به کمک، به، به قیمتِ: او آبروی خود را به مفت از دست داد.

متمّم جنس به کمک، از: این شمشیر از فولاد است.

متمّم سلب با کمک، بی، بدونِ: بی‌آب زندگی محال است.

قید و متمّم پرسش فعل: این کلمه‌ها که پرسشی را دربارهٔ فعل طرح می‌کنند بر چهار گونه‌اند:

۱ـ کلمه‌هایی که از کمیّت و مقدار پرسش می‌کنند: چه اندازه می‌دوی؟ چه قدر می‌خوابی؟

۲ـ کلمه‌هایی که از کیفیّت و چگونگی پرسش می‌کنند: چه‌طور می‌نویسی؟ چگونه می‌خوابی؟

۳ـ کلمه‌هایی که از زمان و مکان پرسش می‌کنند: به کجا می‌روی؟ کی برمی‌گردی؟ کتاب من کو؟ کتاب من کجاست؟

۴ـ کلمه‌هایی که علّت را می‌پرسند: چرا دیروز نیامدی؟

۵ـ متمّم‌هایی که با کلمات که و چه (اسم پرسشی) ساخته شده‌اند، و پرسشی را دربارهٔ فعل مطرح می‌کنند: برای چه می‌روی؟ برای که کار می‌کنی؟ با که کار می‌کنی؟ با چه به سفر می‌روی؟

قید و متمّم جمله: قید جمله و متمّم جمله مفهوم کلّ جمله را دربرمی‌گیرد و در آغاز جمله می‌آید.

متأسّفانه او را ندیدم. البتّه او را فراموش نخواهم کرد.

قیدها و متمّم‌های جمله، از نظر همگونی مفهوم و امکان همپایگی با هم به انواع زیر تقسیم می‌شوند:

۱ـ قید و متمّم مطابقه: این قیدها با کمکِ حرف اضافه‌های زیر می‌آید: براساسِ، برطبقِ، برحسبِ، مطابقِ، بنابر، به قرارِ، به نظرِ، به گمانِ، به خیالِ، به‌عقیدهٔ، از نظرِ: به گمان من او مرد بزرگی است. بنابراین، موفّق خواهد شد.

۲ـ قید و متمّم نگرش: متأسّفانه، خوشبختانه، بدبختانه، با اندوه فراوان، با کمال تأسّف، با کمال خوشبختی، با کمال مسّرت، با کمال اندوه، با کمال شرمندگی:

متأسّفانه او در مسابقه برنده نشد.

با کمال مسّرت پیروزی شما را تبریک می‌گویم.

۳ـ قید و متمّم تردید و احتمال و آرزو: شاید، احتمالاً، گویا، پنداری.

احتمالاً او می‌آید. شاید دوباره برگردد. گویا او با من کار دارد. پنداری آفتاب سرزده است.

۴ـ قید و متمّم تأکید: قید و متمّم تأکید که اطمینان و تأکید را می‌رساند معمولاً در آغاز جمله می‌آید، ولی بعداز نهاد و مفعول و قید نیز می‌تواند بیاید: حتماً او خواهد آمد. یقیناً او پیروز خواهد شد. بی‌شک او باز خواهد گشت: البتّه (همانا، هرآینه)، بی‌شک، بی‌تردید، بی‌شبهه، بی‌گمان، بی‌چون و چرا، بی‌گفت و گو، قطعاً، حتماً، مسلّماً، یقیناً، مطمئنّاً، واقعاً، حقّاً، به طور قطع، به‌طور یقین، به‌طور مسلّم، از روی قطع، از روی یقین.

همچنین قید و متمّم‌های ابداً، اصلاً، مطلقاً، و به هیچ وجه، که برای جمله‌های منفی به کار می‌روند: اصلاً او را نمی‌شناسم.

۵ـ قید تطبیق و تقریب: مفهوم این‌گونه قیدها معمولاً روی کلمه‌ای که در کنار آن قرار دارد از قبیل قیدهای زمان و مکان و شباهت و تضاد و کلماتی که دارای صفت شمارشی هستند، منعکس می‌شود:

درست، دقیقاً، عیناً، تحقیقاً، تقریباً، تخمیناً، بی‌کم و کاست درست فردا می‌آیم. دقیقاً ساعت هشت برمی‌گردم. این کتاب را دقیقاً به پانصد ریال خریدم. تقریباً ساعت نه برگشتم.

۶ـ قید و متمّم تخصیص: این قیدها با کمک کلمات خاصّه، به خصوص،

علی‌الخصوص، خصوصاً، مخصوصاً، به‌ویژه می‌آیند:

همهٔ مردم خاصه جوانان حضور داشتند.

از این پیشامد همه به خصوص فریدون سخت ناراحت شدیم. همهٔ خویشاوندان، علی‌الخصوص پدران و مادران، از این پیشامد هراسان شدند.

به همه مخصوصاً برادرت سلام برسان.

۷ـ قید و متمّم حصر یا انحصار: مفهوم این قید معمولاً متوجّه یکی از بخش‌های جملهٔ از قبیل نهاد، مفعول، متمّم و قید، یا فعل می‌شود:

فقط تو می‌توانی او را ببینی (نه دیگری).

منحصراً من در آن جمع حاضر شدم (نه دیگری).

من تنها تو را دعوت کردم (نه دیگری را).

من تنها از او دعوت کردم (نه از دیگری).

من از او تنها چند سؤال کردم.

منحصراً، فقط، فقط و فقط، تنها، انحصاراً، به تنهایی، به‌طور انحصار، صرفاً.

۸ ـ قید و متمّم ترتیب انجام دادن کار: این قید معمولاً در آغاز جمله می‌آید: ابتدا، اوّل، نخست، بعد، پس، سپس، قبلاً، بعداً، آنگاه، در پایان، عاقبت، سرانجام.

اوّل از جابرخاست، بعد دستش را به دیوارگرفت، و سپس آهسته قدم برداشت.

۹ـ قید و متمّم نوبت: بار اوّل، بار دوّم، بار دیگر، دیگر بار، این بار، هر بار، این‌دفعه، هردفعه، دیگر، منتهی، دست آخر، آخر سر:

بار اوّل به او نگاه کردم، بار دوّم، به او خیره شدم، بار سوّم به او تذکّر دادم، دست آخر با عصبانیت او را توبیخ کردم.

۱۰ـ قید و متمّم ترتیب بیان مطلب: این گونه قید در آغاز جمله می‌آید: اوّلاً، ثانیاً، ثالثاً... در آغاز، در پایان، در خاتمه، بالاخره، مقدّمتاً، نتیجتاً، در نتیجه:

اوّلاً شاعری نیاز به طبع روان دارد، ثانیاً تاکسی در زبان مادری مهارت نداشته باشد نمی‌تواند شعر بگوید، ثالثاً شاعر باید از فنون شعر آگاه باشد.

۱۱ـ قید و متمّم تکرار: باز، باز هم، دوباره، نیز:

آن روز نیز باز فرهاد را دیدم. دوباره با هم آشتی کردیم.

۱۲ـ قید و متمّم افزایش: همچنین، به‌علاوه، به‌اضافه، علاوه بر این، اضافه بر

این، حتّی، نیز، هم:

همچنین دیروز در یک مسابقه شرکت کردم. به‌علاوه خیلی عصبانی بودم. این راز را حتّی به برادرم نگفتم.

امروزه، نیز وهم، بعد از کلمه‌ای می‌آیند که مفهوم آن، متوجّه آن‌هاست:

دیروز هم فریدون را دیدم.

دیروز فریدون را دیدم.

دیروز فریدون را هم دیدم.

۱۳ـ قید پرسش: قید پرسش می‌تواند در آغاز جمله‌های پرسشی در آید و بردوگونه است:

الف ـ آیا...؟ مگر...؟: این دو کلمه می‌توانند بر سر تمام جمله‌های پرسشی در آیند: آیا او را دیدی؟ مگر او را ندیدی؟

ب ـ دو کلمهٔ هیچ و هرگز، به عنوان قید پرسش بر سر جمله‌هایی با فعل مثبت در می‌آیند: هیچ او را دیده‌ای؟ هرگز این آهنگ را شنیده‌ای؟ چنین جمله‌هایی می‌توانند با آیا و مگر همراه باشند: آیا هرگز او را دیده‌ای؟

۱۵ـ قید پاسخ: قید پاسخ از نظر معنی وکاربرد بر سه گونه است:

الف: پاسخ مثبت به جملهٔ پرسشی مثبت: آری (آره)، بلی (بله)، آهان (گفتاری)، آری آری، بله بله.

دیروز به کلاس رفتی؟ ــ آری، رفتم.

ب ـ پاسخ مثبت به جملهٔ پرسشی منفی: چرا:

دیروز به بازار نرفتی؟ ــ چرا، رفتم.

ج ـ قید پاسخ منفی به جملهٔ پرسشی مثبت یا منفی: نه، خیر، نه‌خیر، (نه که):

آیا دیروز به کتابخانه رفتی؟ ــ نه نرفتم.

آیا دیروز به کتابخانه نرفتی؟ ــ نه، نرفتم.

قید پاسخ به تنهایی نیز به قرینهٔ جملهٔ پرسش مفهوم کاملی را می‌رساند:

تو فردا به مدرسه می‌روی؟ ــ آری.

امروز به سینما نمی‌روی؟ ــ چرا.

حقیقت را به او بگویم؟ ــ نه.

از آن‌جاکه پاسخ مثبت به جملهٔ مثبت، و پاسخ منفی به جملهٔ منفی، می‌تواند با قیدهای تأکید از قبیل مسلّماً، حتماً، یقیناً، همراه باشد، گاهی تنها همین کلمات به جای جملهٔ پاسخ می‌آیند:

فردا با ما می‌آیی؟ ـ مسلّماً

این راز را فاش نخواهی کرد؟ ـ یقیناً.

به جای پاسخ منفی می‌توان قیدهای اصلاً، ابداً، هرگز، مطلقاً، و به هیچ وجه را جاگزین کرد:

او را دیدی؟ ـ اصلاً. صدایی شنیدی؟ ـ ابداً. با او حرفی زدی؟ ـ مطلقاً. از ما دلگیر شدی؟ ـ هرگز.

قید نفی: امروزه کلمهٔ «نه» بر سر پاره‌ای از جمله‌های مرکّبی که پایهٔ آن‌ها مثبت است در می‌آید، و پایه را منفی می‌کند:

نه خیال کنید که او را می‌شناسم. ← خیال نکنید که او را می‌شناسم. نه گمان کنید که... نه تصوّر کنید که... نه فکر کنید که...

چنان‌که می‌بینیم در تمام این موارد، فعل جملهٔ پایه مرکّب است و بر نفی پندار و گمان دلالت دارد.

قید حالت

ابتدا به دو مثال زیر توجّه کنید:

۱ـ من فریدون را خشمگین دیدم. ← من فریدون را دیدم. او خشمگین بود. / من فریدون را درحالی که خشمگین بود دیدم.

۲ـ پرویز گریان از خانه بیرون رفت. ← پرویز درحالی که می‌گریست از خانه بیرون رفت. / پرویز از خانه رفت. او گریان بود.

در هر یک از مثال‌ها جمله‌های دو طرف پیکان با هم معادل‌اند، و می‌توان جمله‌های اوّل را گشتاری از جمله‌های دوّم دانست. چنان‌که از جمله‌های دوّم برمی‌آید، «خشمگین» حالت «فریدون» را در حین انجام یافتن فعل نشان می‌دهد، و «گریان»، حالت «پرویز» را.

۱۰

زیرنقش‌ها: وابسته‌های پیشین اسم

در کوتاه‌ترین الگوهای گفتار یک کلمه به تنهایی عهده‌دار نقش دستوری می‌شود: گل را چیدم. یکی از راه‌های گسترش جمله، آوردن وابسته یا وابسته‌هایی است برای اسمی که عهده‌دار یک نقش دستوری می‌باشد. در این صورت به جای یک اسم، با یک گروه اسمی سر و کار داریم که در آن اسمی که وابسته گرفته، هستهٔ گروهی است که نسبت به فعل نقشی به عهده گرفته، و وابسته‌ها وظیفهٔ زیرنقشی گروه را به عهده دارند:

گل سرخ را چیدم. گل باغ را چیدم. گل سرخ باغ را چیدم.

اعضای یک گروه اسمی یکجا و به طور به هم پیوسته به تلفّظ در می‌آیند و به هنگام نوشتن، درکنار هم و نزدیک به هم نوشته می‌شوند، به طوری که هر گروه اسمی در گفتار، با درنگ، و در نوشتن، با فاصله، از گروه اسمی دیگر جدا می‌شود:

پرنده‌های زیبا. روی گل‌های خوشرنگ نشستند.

هسته، را نمی‌توان از گروه حذف کرد بدون آن‌که خللی در معنی مطلب پدید آید، ولی با حذف وابسته‌ها خللی در معنی و ساختار گروه پیدا نمی‌شود. اسم، صرف‌نظر از نشانه‌های جمع و نکره و نداکه قبلاً به آن اشاره کردیم، می‌تواند یک یا چند وابسته داشته باشد. وابسته‌های اسم بر دو دسته‌اند: وابسته‌های پیشین که پیش از هسته می‌آیند، و وابسته‌های پسین که بعد از هسته می‌آیند.

وابسته‌های پیشین اسم که قبل از هسته قرار می‌گیرند، عبارتند از: صفت اشاره، صفت مبهم، صفت شمارشی، صفت پرسشی، صفت تعجّبی، و شاخص‌ها. صفت عالی و صفت ترتیبی مختوم به «ین» نیز معمولاً پیش از هستهٔ خود می‌آیند: بهترین کتاب را خریدم. پنجمین جایزهٔ را دریافت کردم.

چنان‌که خواهیم دید اکثر این وابسته‌ها می‌توانند در جمله‌ها و گروه‌های دیگر به جای اسم به کار روند و هستهٔ گروه خود باشند.

۱ـ صفت ترتیبی و صفت عالی

صفت ترتیبی و صفت عالی از مقولهٔ صفت بیانی هستند، ولی صفت ترتیبی مختوم به «ین»، و صفت عالی معمولاً پیش از اسم می‌آیند. از این رو در همین‌جا به ذکر آن‌ها می‌پردازیم:

صفت ترتیبی: صفت ترتیبی ترتیب و مقام و درجهٔ اسم را می‌رساند: نفر پنجم، پنجمین نفر. دوگونه صفت ترتیبی در زبان فارسی داریم:

الف ـ

صفت شمارشی + ـُم ← صفت ترتیبی
پنج + ـُم ← پنجم

به جای «یکم» گاهی «نخست» و اغلب «اوّل» به کار می‌رود: نفر اوّل، فصل نخست. کلمه‌های دو و سه پس از افزودن «ـُم» با مختصر تغییری به صورت دوّم و سوّم در می‌آیند.

این دسته از صفت‌های ترتیبی معمولاً بعد از اسم می‌آیند و وابستهٔ پسین‌اند: نفر پنجم، کلاس سوّم. امّا در پاره‌ای از موارد قبل از اسم نیز می‌آیند و در این صورت وابستهٔ پیشین اسم‌اند: اوّل شاگرد. سوّم شخص. صفت ترتیبی می‌تواند به جای اسم به کار رود. در این حال معمولاً با «ی» همراه است: اوّلی‌ها از دوّمی‌ها جلوترند. اوّلی را گرفتم ولی دوّمی فرار کرد.

ب ـ

صفت شمارشی + ـُم + ین ← صفت ترتیبی
هفت + ـُم + ین ← هفتمین

«ین» به کلمه‌های «نخست»، «اوّل»، و «آخر» که خود معنی ترتیب را دارند نیز افزوده می‌شود: نخستین، اوّلین، آخرین.

این کلمات اغلب پیش از هسته می‌آیند و وابستهٔ پیشین آن‌اند: پنجمین درس، دهمین سال، آخرین بار. هستهٔ صفت ترتیبی معمولاً مفرد است مگر آن که مقصود آن باشد که ترتیب را در چند گروه برساند: سوّمین نفرات (نفرهای سوّم هر گروه).

هستهٔ «نخستین» و «اوّلین» و «آخرین» هرگاه جمع باشد تقریب را می‌رساند: آخرین ناله‌ها ← ناله‌های آخر و نزدیک به آخر. اوّلین روزها ← روز اوّل و روزهای نزدیک به اوّل. هستهٔ صفت ترتیبی به خاطر انحصار، یعنی دلالت بر یک یا چند مورد مشخّص و منحصر، معرفه به شمار می‌آید و نشانهٔ نکره نمی‌گیرد.

صفت عالی (صفت برترین): صفتی که نشانهٔ «ترین» گرفته باشد صفت عالی نامیده می‌شود و معمولاً قبل از هسته می‌آید: بزرگترین خانه، بهترین دانشجو، زیباترین گل. هستهٔ صفت عالی می‌تواند مفرد یا جمع باشد:

مفرد: فردوسی بزرگ‌ترین شاعر حماسه‌سرای ایران است.

جمع: سعدی و فردوسی و حافظ از بزرگترین گویندگان ایران هستند.

صفت عالی می‌تواند به صورت اسم به کار رود و مضاف‌الیه بگیرد: گرامی‌ترینِ مردم پرهیزگارترین آن‌هاست.

صفت عالی نیز مانند صفت ترتیبی گروه دوّم، انحصار را می‌رساند و قبل از هسته می‌آید و از این رو با آن از یک مقوله است. صفت عالی و صفت ترتیبی اسم را معرفه می‌کنند.

۲ـ صفت اشاره: این، آن، همین، و همان، از وابسته‌های معرفه ساز هستند یعنی اسم را معرفه می‌کنند: کتاب خریدم ← این کتاب را خریدم. کتابی این‌جا نیست ← همین کتاب این‌جاست. صفت‌های اشارهٔ «چنین» و «چنان» می‌توانند بعد از اسم نیز بیایند: مردی چنین. گروه‌های این‌جا، آن‌جا، این وقت، آن وقت، این‌طور، آن‌طور، این‌جور، آن‌جور، این‌قدر، آن‌قدر، که با «این» و «آن» ساخته شده‌اند در نقش‌های گروه اسمی به کار می‌روند.

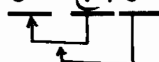
گروه‌های «این نوع» و «این‌گونه» نیز یکجا وابستهٔ هستهٔ خود می‌شوند: این نوع پارچه.

۳ـ صفت مبهم: صفت مبهم خصوصیّت غیرمعیّن بودن را به اسم می‌افزاید و یا آن را غیرمعین و نکره می‌کند، یا تعداد آن را به‌طور غیردقیق نشان می‌دهد.

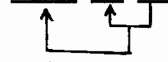
صفت‌های مبهم در فارسی امروز به قرار زیر است:

هر: «هر» در دو مورد استعمال می‌شود:

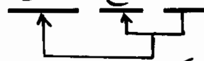
۱ـ یک یا چند چیز غیرمعیّن را نشان می‌دهد: هرکتاب، هرکس، به هر پنج نفر از آن‌ها یک کتاب رسید. هر پنج نفر.



۲ـ شمول را نشان می‌دهد: هر دو کتاب را خریدم: هر دو کتاب.



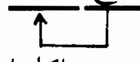
گروه‌های هر نوع، هرگونه، هرجور، هر قسم، هر عدد، هر دانه، مجموعاً، به هسته وابسته می‌گردد: هر نوع لباس.



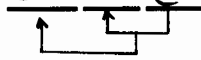
با «هر»، کلمات مبهم گروهی هرچه، هرکجا و هریک ساخته می‌شود.

هیچ: «هیچ» برای نفی اسم به کار می‌رود و فعل جملهٔ آن منفی است:

هیچ کتابی ندارم.

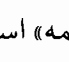


هیچ «باکلمات» «گونه»،«نوع» و غیره می‌آید و با آن مجموعاً به اسم وابسته می‌شود: هیچ گونه کتابی نخریدم.



همه: «همه» به عنوان صفت پیشین در دو مورد استعمال می‌شود:

همه = هر: در این حال تکیهٔ قوی‌تر روی کلمهٔ بعد از «همه» است: همه کتابی را



نمی‌توان خواند. هرکتابی را... همه کس را نمی‌توان فریفت = هرکس را...

«همه» برای رساندن شمول: در این حال تکیهٔ قوی روی خود کلمهٔ «همه» است و فقط قبل از کلماتی نظیر جا، کس، گونه می‌آید: همه کس، همه چیز، همه جا، همه‌گونه، همه وقت، همه روز.

«همه» با کلمات گونه، نوع، جور و غیره ترکیب و یکجا وابستهٔ اسم می‌شود:

همه گونه کتاب.



«همه» هرگاه تنها به کار رود یا هستهٔ یک گروه باشد در حکم اسم است: همه آمدند. همهٔ مردم آمدند مردم همه آمدند.



فلان: «فلان» بر سر اسم مفرد می‌آید و آن را به کنایه نشان می‌دهد. این اسم از

نظر گوینده معرفه است و شنونده نیز آن را می‌شناسد: فلان کس، فلان جا، فلان کتاب، فلان خانه.

این کلمه به صورت اسم مبهم نیز به کار می‌رود: فلان از دوستان من است. فلانی را دیدم. از فلان و بهمان صحبت مکن.

دیگر: «دیگر» هرگاه قبل از اسم و بدون کسره بیاید صفت مبهم است: دیگر کس. دیگر کتاب.

این کلمه امروزه معمولاً بعد از اسم به صورت صفت بیانی می‌آید: اشخاص دیگر، مردم دیگر. کلمهٔ دیگر گاهی هم به صورت نکره می‌آید یا مضاف‌الیه می‌گیرد که در این صورت در حکم اسم است: دیگری آمد. دیگرِ مردم آمدند.

چند: این کلمه شماره و تعداد مبهم و نامعینی را می‌رساند: چند کتاب خریدم.

۴ـ صفت شمارشی: صفت شمارشی شمارهٔ هسته‌را می‌رساند:

دو کتاب. پنج دفتر. گاهی در شمارش اشیاء، بعد از صفت شمارشی و قبل از هستهٔ گروه، کلمه‌ای مناسب می‌آید که با صفت شمارشی یک گروهک می‌سازد: دو جلد کتاب. این کلمه که با صفت شمارشی یک گروهک ساخته و با آن به‌طور یکجا وابستهٔ گروه شده، ممیّز نام دارد.

ده نفر دانشجو. صدها تن سرباز. شش دانه تخم‌مرغ. یک قبضه تفنگ.

همچنین است در مورد واحدهای اندازه‌گیری:

سه کیلو سیب. دو متر پارچه.

گاهی با آوردن «ی» نکره همراه این گروهک، یا آوردن دو صفت شمارشی پی در پی در کنار هم، تقریب را می‌رسانند: ده تایی کتاب خریدم. سه چهار روز منتظر ماندم. ده بیست روز از آن واقعه گذشت.

صفت شمارشی می‌تواند همراه صفت اشاره یا صفت مبهم بیاید:

این چهار کتاب. هر هفت نفر.

صفت شمارشی هرگاه تنها یا به صورت هستهٔ گروه به کار رود، اسم است: دو و دو می‌شود چهار. هیچ دویی نیست که به سه نرسد. این هر دو را برای تو خریده‌ام.

۵ـ صفت پرسشی: کلمه‌های کدام، چه، چند، چندمین، و گروهک‌های چگونه، چه نوع، چه‌جور، چه‌قدر، هرگاه قبل از اسمی به کار روند، و پرسشی را مطرح کنند، صفت پرسشی نامیده می‌شوند:

چند کتاب خریدی؟ کدام کتاب را دوست داری؟ چه کتابی خریدی؟ چه‌جور فیلمی را دوست داری؟

این کلمه‌ها هرگاه تنها به کار روند، اسم پرسشی نامیده می‌شوند: کدام‌ها را می‌خواهی؟ چه می‌خواهی؟ این کلمات در این صورت، در دستورهایی که به تقلید شادروان پرویز ناتل خانلری نوشته شده‌اند، ضمیر پرسشی نامیده شده‌اند. گاهی «چند» با اسمی که ممیّز نامیده می‌شود گروهک می‌سازد، و وابستهٔ هستهٔ گروه می‌شود:

چند جلد کتاب خریدی؟ چند فروند هواپیما دیدی؟ چند کیلو پرتقال خریدی؟

۶ـ صفت تعجّبی: صفت تعجّبی به کلمه‌ای گفته می‌شود که بر سر اسم در می‌آید و مفهوم فراوانی و تحسین و شگفتی را به آن می‌افزاید:

عجب مردی! چه باغی! چه‌قدر کتاب! چه‌اندازه کتاب! چه‌جور آدم‌هایی!

چگونه شهری است! چه همه درخت!

صفت‌های تعجّبی اسم را نکره می‌سازند:

چه کتابی! عجب سه برادری!

«چه» هرگاه تنها به کار رود اسم تعجّبی است: چه کشیدم! چه‌ها دیدم!

۷ـ شاخص: شاخص‌ها وابسته‌هایی هستند که بلافاصله قبل از اسم قرار می‌گیرند. شاخص در اصل اسم یا صفتی است که برای مشخّص کردن یا محدود کردن اسم یا برای احترام به کار می‌رود. لقب‌ها و عنوان‌ها جزو این دسته‌اند:

حسین ← سیدحسین　　　معین ← استاد معین

پروین ← دوشیزه پروین　　　احمدی ← دکتر احمدی

نظامی ← حکیم نظامی	رضوی ← سرهنگ رضوی
تیمور ← امیرتیمور	مهدی ← عمو مهدی
محمّدغزّالی ←امام‌محمّدغزّالی	حسن ← دایی حسن
داوود ← امام‌زاده داوود	تقی ← حاجی تقی
حافظ ← خواجه حافظ	حسین ← مشهدی حسین
حسین ← سلطان حسین	عبّاس ← میرزاعبّاس
رضایی ← برادر رضایی	نجفی ← آیت‌الله نجفی
سعدی ← شیخ سعدی	حسنی ← حجت‌الاسلام حسنی

هسته و شاخص آن را می‌توان گشتاری از یک جملهٔ کوتاه ربطی دانست:

حکیم فردوسی ← فردوسی حکیم است.

سرتیپ پرویزی ← پرویزی سرتیپ است.

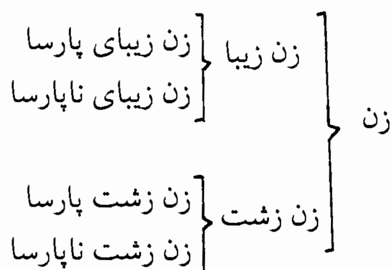
۱۱

زیرنقش‌ها: وابسته‌های پسین اسم

وابسته‌هایی که پس از هسته قرار می‌گیرند عبارتند از صفت بیانی، مضافٌ‌الیه، بدل، متمّم اسم، و جمله‌های موصولی.

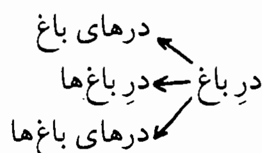
صفت بیانی

صفت بیانی که چگونگی اسم را بیان می‌کند معمولاً به کمک «ـِ» یا «ی» پس از هستهٔ خود می‌آید و وابستهٔ آن است: مردِ بزرگ، مردانِ بزرگ، خانهٔ کوچک، خدای مهربان. در بیشتر موارد صفت بیانی تنها به بیان چگونگی هسته بسنده نمی‌کند، بلکه از دایرهٔ کلیّت و شمول آن نیز می‌کاهد، و آن را در درجهٔ پایین‌تری از کلیّت قرار می‌دهد: زن زشت پارسا، بهتر از زن زیبای ناپارسا:



فرق صفت بیانی با مضاف‌الیه این است که صفت چیزی جز موصوف و جدا از وجود آن نیست و از همین رو صفت و موصوف فقط یک بار نشانهٔ جمع می‌گیرد: درِ

بزرگ ← درهای بزرگ. درحالی که مضاف چیزی مستقل است و مضافٌ‌الیه چیزی جدا از آن، و هر یک به تنهایی می‌توانند مفرد یا جمع باشند:



پاره‌ای از کلماتی که در اصل اسم‌اند، هرگاه به منظور بیان چگونگی به کار روند و ویژگی‌های صفت را بپذیرند، صفت به شمار می‌آیند: دل سنگ او به رحم آمد. او پسرِ انسانی است. هر صفتی با هسته‌اش گشتاری است از یک جملهٔ کوتاه ربطی: گلِ خوشبو ← آن گل خوشبوست.

جای صفت بیانی: صفت بیانی معمولاً به یکی از صورت‌های زیر بعد از هسته می‌آید:

گلِ زیبایی چیدم. گلی زیبا چیدم. گلی چیدم زیبا.

در زبان شعر صفت بیانی می‌تواند پیش از موصوف بیاید:

زیبا گلی چیدم.

در چند مورد زیر صفت بیانی پیش از موصوف می‌آید:

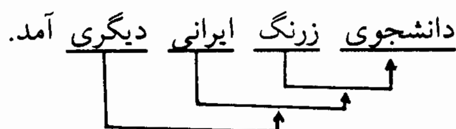
۱- صفت‌های عالی و صفت‌های ترتیبی مختوم به «ین»: بزرگترین کتاب، سوّمین کار.

۲- صفت‌هایی که بر یگانگی دلالت دارند: تنها برادر من، یگانه پسر او، یک دانه فرزند او، یکتا بیمارستان شهر.

۳- صفت‌هایی که به خاطر تأکید یا جنبه عاطفی قبل از هسته می‌آیند: او خوب کاری را انتخاب کرد (کارِ خوبی را). فریدون بد حرفی به زبان آورد (حرفِ بدی را).

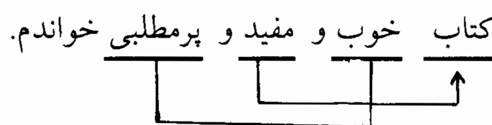
تعدّد و همپایگی صفت بیانی: یک هسته می‌تواند چند صفت بیانی به یکی از صورت‌های زیر بگیرد:

۱- صفت‌هایی که از یک مقوله نیستند، با کمک کسره، بعد از صفت‌های قبلی می‌آیند:



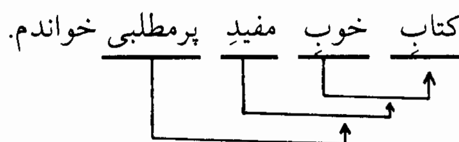
۲ـ صفت‌هایی که از یک مقوله هستند می‌توانند یا با کمک «و» به‌طور همپایه وابستهٔ هسته شوند:

کتاب خوب و مفید و پرمطلبی خواندم.



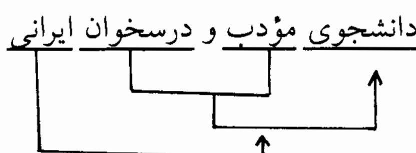
یا هر یک با کسره به گروه قبل از خود وابسته شوند:

کتابِ خوبِ مفیدِ پرمطلبی خواندم.



۳ـ گاهی پاره‌ای از صفت‌ها از یک مقوله و همگون‌اند، و پاره‌ای ناهمگون:

دانشجوی مؤدب و درسخوان ایرانی



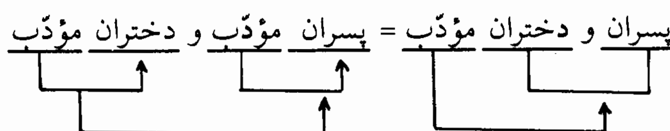
۴ـ چند صفت همگون می‌توانند در دفعه‌های ما قبل آخر به جای «و» با درنگ همپایه شوند: این شاگردان خوشخو، مؤدّب، و درسخوان آمدند. آن‌ها شاگردان خوشخو، مؤدّب، و درسخوانی بودند.

۵ـ صفت‌ها ممکن است دو به دو با «و» همپایه شوند، و سپس این دسته‌ها با درنگ همپایه شوند: آن‌ها مردانی زیرک وکاردان، پخته و با تجربه،مهربان و دلسوز، بودند.

۶ـ صفت‌ها بنا به ضرورت کلام می‌توانند با سایر حروف ربط همپایگی همپایه شوند: شاگرد کوشا یا باهوش درس خود را یاد می‌گیرد.

تعدّد و همپایگی موصوف: ممکن است یک صفت وابستهٔ چند موصوف همپایه باشد:

پسران و دختران مؤدّب = پسران مؤدّب و دختران مؤدّب



ممکن است چند صفت همپایه وابستهٔ چند موصوف همپایه باشند:

مردان و زنان فداکار و مهربان = مردان فداکار و مهربان و زنان فداکار و مهربان.

وابسته‌های صفت بیانی: وابسته‌های صفت بیانی بر چهار دسته‌اند:

۱ـ متمّم صفت بیانی: آدم بی‌خبر از خدا. نماینده‌ٔ متمایل به مردم.

نکته‌ٔ شایان توجّه.

۲ـ صفت صفت: چشمان آبی روشن. لباس سبز تند.

۳ـ قید صفت: لباس خیلی زیبا. کار بسیار بزرگ.

۴ـ متمّم صفت تفضیلی (برتر): پاره‌ای از صفت‌ها سنجش‌پذیر نیستند: جانور زنده ← جانور زنده‌تر؟ ولی بیشتر صفت‌های بیانی سنجش‌پذیرند. صفت‌هایی که تغییر و کم و بیشی می‌پذیرند می‌توانند با پسوند «تر» بیایند و دلالت بر مفهوم بیشتری یا برتری و تفضیل کنند: هوای خوب‌تر، کار پسندیده‌تر.

صفت تفضیلی معمولاً دارای متمّمی است که به کمک «از» می‌آید:

فرزند باسوادتر از پدر.

صفت تفضیلی برتری موصوف را بر متمّم خود می‌رساند:

پسری عاقل‌تر از همه.

گاهی نمی‌توان متمّمی برای صفت تفضیلی تصوّر کرد: با پول بیشتر می‌توان کالای بهتر خرید.

گاهی هم متمّم صفت تفضیلی در جمله ذکر نمی‌شود و باید آن را به قرینه شناخت:

همیشه افراد کوشاتر (از دیگران) موفّق‌تر (از دیگران) هستند.

هرگاه کلمات تفضیلی مسند شوند متمّم آن‌ها می‌توانند به کمک «تا» و «نسبت به» و «که» نیز بیاید:

این خانه بزرگ‌تر است تا آن خانه. این خانه نسبت به آن خانه بهتر است.

کلمات بهْ، بیش، کم، جلو، عقب، پیش، افزون و امثال آن، گاهی فقط با «از» با متمّم خود مربوط می‌شوند و «تر» نمی‌گیرند. این بیشتر در مواردی است که کلمه به صورت مسند به کار رفته باشد: من از او پیشم. او از کسی کم نیست.

صفت‌های تفضیلی عربی نیز اغلب در فارسی بدون «تر» به کار می‌روند و در حکم صفت عادی هستند: فرزند ارشد خانواده.

می‌دانیم که کلمات تفضیلی می‌توانند در نقش اسم یا قید به کار روند: آن بزرگ‌ترها را بیاور. تو تندتر از فریدون می‌دوی.

صفت بیانی:

- ساده: جوان، پیر، تشنه، گرسنه،
- پیشوندی: بخرد، باهوش، بینوا، فرومایه، همدل، ناسپاس، نامرد. نترس، برو، نایاب، نادار، ناشایست.
- میانوندی: رنگارنگ، سرازیر، جورواجور، دلواپس.
- پسوندی:
  - فاعلی: شنونده، گویا، ترسان، برخوردار، درودکار. تراشکار، ورزشکار، درودگر، توانگر، آهنگر، کارگر.
  - مفعولی: بن ماضی + ـه ← بسته، شکسته، پریده.
  - نسبی: شیرازی، خانگی، جسمانی، زرّین، بهاره. پشمینه، مردانه، ترسو.
  - شباهت ورنگ: مردوار، شاه‌وش، لاله‌گون، زمرّدفام. ابرسان، سیل‌آسا.
  - دارندگی: هنرمند، پیشه‌ور، رنجور.
  - آمیختگی و آلودگی: زهرآگین، شرمگین، بیمناک.
  - نگهبانی: باغبان، قهوه‌چی.
  - ترتیبی: هفتم، پنجمین..
- مرکّب: هنرپیشه، دلتنگ، کاردان، کارآمد، خودخواه، خودساخته، خودکام. پریده‌رنگ، چیره‌دست، دورو، زودآشنا، دیرجوش، ناسازگار، تودرتو، پابرجا.
- گروهی: سر به فلک کشیده، آب از سرگذشته.
- سنجش: مطلق: پیر تفضیلی (برتر): پیرتر عالی: پیرترین

مضافٌ‌الیه

کلمه‌ای که زیرنقشی مضافٌ‌الیه را به عهده می‌گیرد اسم یا ضمیری است که با کمک نشانهٔ اضافه بعد از اسم یا ضمیری می‌آید:

درِ خانه. برادرِ من. کتابِ دانشمند. جملهٔ چه‌کنم چه‌کنم. چه‌کنم چه‌کنم چه‌کنم تو.

بعضی از اسم‌ها اجباراً نیاز به مضافٌ‌الیه دارند: دیگرِ مردم. سایرِ مردم.

هر مضافٌ‌الیهی با هستهٔ خود، گشتاری است از یک جمله:

گل باغچه ← باغچه گل دارد. کشور ایران ← ایران کشور است.

لب لعل ← لب چون لعل است.

نشانهٔ اضافه معمولاً «ـِ» است که بعد از مصوّت‌های «ـه» و «ـو» و «ـا» و «ـٔ» و «ـی» به صورت «یِ» تلفّظ می‌شود. کتابِ من، خانهٔ حسن. موی انسان. گدای شهر. رادیوی من. سینی‌یِ مس (سینیِ مس). در بعضی از موارد گاهی، آهنگ جای کسره را می‌گیرد: علیرضا اکبری سیما محمّدی، لیمو عمّانی، رادیو تهران، سینی نقره. گاهی در یک گروه اسمی که چندین کسرهٔ اضافه به کار رفته، کشش همهٔ کسره‌ها برابر نیست، و کشش‌های کوتاه‌تر نشان وابستگی نزدیک‌تر و وجود گروهک کوچک‌تر است:

مدیرِ کلِّ وزارتِ امورِ خارجهٔ کشورِ ایتالیا وارد کشور ما شد.

ضمیرهای پیوسته «ـَم، ـَت، ـَش، ـِمان، ـِتان، ـِشان» بدون نشانهٔ اضافه بعد از اسم می‌آیند: کتابمان، کتابشان.

وابسته‌های مضافٌ‌الیه: مضافٌ‌الیه می‌تواند گروهکی از کلمات باشد که وابسته‌های پیشین یا پسین را به همراه داشته باشد:

سخنرانیِ استادِ دانشمندِ ایرانی. پایانِ آن مسابقات.

رئیسِ کارگزینیِ شهرداریِ شهرِ ما.

گاهی هستهٔ مضافٌ‌الیه یک گروهک است:

آبِ خوردن ← آبِ خوردنِ شهر.

اضافهٔ گسسته: هرگاه از نظر گوینده معروفیّت یا اهمیّت مضاف‌الیه بیش از مضاف باشد، مضاف‌الیه یک بار قبل از مضاف به صورت اسم و یک بار بعد از آن به صورت ضمیر پیوسته می‌آید:

حسن پدرش بیمار است. پروین در سال گذشته نمره‌هایش خوب بود.

در قدیم اضافه را با کمک «را» به صورت گسسته در می‌آورده‌اند:

پسر مَلِک بیمار شد ← مِلِک را پسر بیمار شد.

«را» در این حال، رای فک اضافهٔ نامیده شده است.

فرق مضافٌ‌الیه و صفت: مضاف و مضافٌ‌الیه از نظر ظاهر با موصوف و صفت تفاوتی ندارد. از این رو گاهی تشخیص این دو دشوار است. در مواردی که مضافٌ‌الیه کاربرد صفتی نیز داشته باشد بیشتر ایجاد ابهام می‌شود:

زن جوان به مغازه وارد شد. ← زن آن جوان به مغازه وارد شد. / آن زن جوان به مغازه وارد شد.

پسر هنرمند خشمگین شد. ← پسر آن هنرمند خشمگین شد. / آن پسر هنرمند خشمگین شد.

نویسنده باید بکوشد که این‌گونه ابهام‌ها در سخن او پدید نیاید و آن‌ها را به کمک آوردنِ قرینه‌ای از میان ببرد.

برای تشخیص مضافٌ‌الیه از صفت می‌توان از ملاک‌های زیر استفاده کرد:

۱ـ بین موصوف و صفت «ی» نکره و فعل می‌تواند فاصله شود، در حالی که بین مضاف و مضاف‌الیه نمی‌تواند:

مرد دانشمند ← او مردی دانشمند بود. مردی بود دانشمند (موصوف و صفت)

کتاب دانشمند ← کتابی دانشمند. کتابی بود دانشمند. (مضاف و مضافٌ‌الیه)

۲ـ هرگاه کلمهٔ دوّم ویژگی‌های صفت را بپذیرد و مفهوم عبارت تغییر نکند صفت است.

زن جوان ← زن جوانتر. زن بسیار جوان (موصوف و صفت).

۳ـ هرگاه کلمهٔ دوّم ویژگی‌های اسم را بپذیرد مضافٌ‌الیه است:

کتاب دانشمند ← کتاب آن دانشمند. کتاب هر دانشمند. کتاب دانشمندان (مضاف و مضافٌ‌الیه).

انواع اضافه:

- تعلّقی
  - ملکی: خانهٔ پرویز ← خانه از پرویز است = پرویز خانه دارد.
  - تخصیصی: درِ باغ ← در از باغ است = باغ در دارد.
- بیانی: نگین فیروزه ← نگین از جنس فیروزه است.
- توضیحی (اضافهٔ اسم خاص به اسم عام): شهر تهران ← تهران شهر است.
- تشبیهی
  - قد سرو ← قد، چون سرو است.
  - لبِ لعل ← لب، چون لعل است.
  - سروِ قد ← قد، چون سرو است.
  - لبِ لعل ← لب، چون لعل است.
- استعاری
  - دستِ روزگار ← قدرت روزگار: روزگاردست ندارد.
  - رقص درختان ← تکان درختان: درخت نمی‌رقصد.
  - (علاقهٔ شباهت وجود دارد).
- اقترانی
  - دست ادب ← دستی از روی ادب.
  - نگاه تمنّا ← نگاهی از روی تمنا.
  - (علاقهٔ شباهت وجود ندارد).

بدل

بدل اسم یا ضمیر یا گروه اسمی است که با فاصلهٔ درنگ کوتاهی بعد از هستهٔ خود می‌آید و توضیحی به مفهوم آن می‌افزاید یا آن را مؤکّد می‌سازد:

بدل توضیحی: برادرم فریدون از سفر برگشت.

کتاب حاجی آقا نوشتهٔ هدایت را خواندم.

دخترکوچکم بیچاره امروز بیمار شد.

بدل تأکیدی: حسن خودش به دیدن ما آمد.

برای مفرد، بدل به صورت مفرد می‌آید و برای جمع به صورت جمع: ما دانش‌آموزان، دو برادرم پیروز و فریدون. بدل توضیحی قابل تبدیل به جملهٔ موصولی است:

برادرم که فریدون باشد آمد.

این جملهٔ به کمک «یعنی» نیز می‌تواند بیاید: برادرم یعنی فریدون از سفر برگشت.

هر بدلی با هستهٔ خود گشتاری از یک جملهٔ کوتاه است:

برادرم فریدون است.

برادرم فریدون

فریدون برادرم است.

هرگاه قبل از بدل، درگروه اسمی بیش از یک اسم آمده باشد، در تشخیص هستهٔ بدل ابهامی پدید می‌آید، مگر آن که قرینه‌ای در کار باشد: برادر کوچک همسایهٔ عمویم فریدون را دیروز در خیابان دیدم. در جملهٔ بالا روشن نیست که فریدون نام برادر همسایه است، یا خود همسایه، یا عموی گوینده.

متمّم اسم

متمّم اسم کلمه یا گروهی از کلمات است که معمولاً به کمک یکی از حروف اضافه به اسم وابسته می‌شود:

تحقیق در مسایل ادبی. استاد در نقّاشی. انتقاد از بدی‌ها.

توجّه به مسایل. احترام به پدر. ترس از تاریکی. فرار از خطر. گریز از مرگ. مدارا با خلق. جدال با مرگ. وداع با اسلحه. ترحّم به درماندگان. بعضی از مردم. گروهی از شاگردان. یکی از آن‌ها. هر یک از دانشجویان. هر کدام از دوستان.

اسم و متمّم اسم در حقیقت صورت دیگری از یک جملهٔ ساده است که

می‌توان به آسانی آن را به صورت نخستین خود بازگرداند. در این صورت متمّم اسم تبدیل به متمّم یا مفعول باواسطهٔ آن جمله خواهد شد:

تحقیق در مسایل ادبی. ← در مسایل ادبی تحقیق کنید.

ترس از تاریکی. ← او از تاریکی می‌ترسد.

ترحم به درماندگان. ← او به درماندگان ترحّم می‌کند.

استاد در نقّاشی. ← او در نقّاشی استاد است.

اسم‌های مبهم و غیر معیّن و اسم‌های جمع از قبیل یکی، گروهی، بعضی، بسیاری، اندکی، برخی، هر یک، هرکدام، چندتن، چند نفر، دسته‌ای، جماعتی، که مفهوم بخشی از یک کلّ یا یک جمع را می‌رسانند، غالباً آن کلّ، به عنوان متمّم به‌کمک حرف اضافهٔ «از» بعد از آن‌ها می‌آید:

یکی از دانش‌آموزان دیر آمد.

بعضی از مردم خشمگین شدند.

هر یک از آن‌ها سخنی گفتند.

چند تن از جوانان ازکوره در رفتند.

دسته‌ای از پرندگان پرواز کردند.

جمله‌های موصولی

جمله‌های موصولی جمله‌هایی هستند که نکته یا توضیحی به اسم می‌افزایند. این نکته یا توضیح را با صفت یا بدل یا مضاف‌الیه نیز می‌توان بیان کرد. به عبارت دیگر این جمله‌ها به صفت یا بدل یا مضاف‌الیه یا متمّم اسم قابل تبدیل‌اند.

کتابی که خریدم. ← کتاب خریده شده.



برادرت که پرویز باشد. ← برادرت پرویز. کتابی که از من است. ← کتاب من.





وابسته‌های اسم

وابسته‌های پیشین

صفت بیانی عالی:	بهترین گل. بهترین کتاب‌ها.
صفت بیانی ترتیبی:	سوّمین نفر، آخرین پیغام.
صفت اشاره:	این گل، آن پرنده، همین شعر، همان شاعر، چنین گلی، چنان باغی.
صفت پرسشی:	چه کتابی؟ کدام گل؟ چند نفر؟ چندمین نفر؟ چه‌قدر نان؟
صفت تعجّبی:	چه گلی! عجب برفی! چه‌قدر گل! چه‌جور آدم‌هایی!
صفت مبهم:	فلان کس، دیگر کس، همه‌جا، هیچ کس، هرلباس، چند گل.
صفت شمارشی:	دو کتاب، پنج گل، سه چهار نفر، سی چهل نفر.
شاخص:	سیدحسن، شیخ سعدی، خواجه حافظ، سرهنگ جوادی.

وابسته‌های پسین

صفت بیانی:	گل زیبا، گلی زیبا، زیبا گلی، تنها پسرم.
مضاف‌الیه	کتابِ من، درِ خانه. چشمِ نرگس، نرگس چشم. دستِ ادب، چشمِ طمع. دستِ ستم. پنجهٔ مرگ. فریدون، برادرش دوست من است. = برادر فریدون دوست من است. مادر را دل سوزد و دایه را دامان. = دلِ مادر سوزد و دامان دایه.
بدل	برادرم فریدون آمد. من خودم او را دیدم.
متمّم اسم:	انتقاد از مردم، بعضی از مردم، نصحیت به دوست،
حال:	او خندان به پیش من آمد. من او را خندان دیدم.
جملهٔ موصولی:	گلی که تازه شکفته بود، پژمرد.

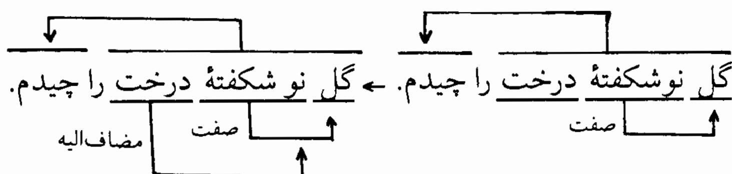
چنان‌که گفتیم هر یک از وابسته‌های اسم خود نیز می‌توانند وابسته‌ای داشته باشند:



۱۲

پیچیدگی زیرنقش‌ها

هرگاه گروهی از کلمات که نقشی را به عهده دارد، بیشتر از دو عضو داشته باشد، هر کلمهٔ وابسته‌ای با هستهٔ خود گروهکی می‌سازد، و گروه ما از ترکیب این گروهک‌ها پدید می‌آید:



در چنین مواردی کشیدن نمودار زیرنقش‌ها که چگونگی پیوند اعضای گروه را به یکدیگر نشان می‌دهد، از زیرترین لایه آغاز می‌شود. بدین ترتیب:

۱ـ ابتدا گروه موردنظر را با کشیدن خطی در بالای آن، از گروه‌های دیگر جدا می‌کنیم. مرز بین گروه‌ها در تلفّظ با تکیه و درنگ شناخته می‌شود و در نوشتن به کمک فاصلهٔ سفید یا ویرگول:

برادر کوچک من فریدون، خواهر کوچک شما را، دیروز، در فروشگاه بزرگ شهر، دیده است.

۲ـ اگر صفت‌ها و قیدها و مسند، متمّم یا وابسته داشته باشند، نمودار وابستگی آن‌ها را می‌کشیم:

حسن دانشجوی بسیار باهوشی است. دانشجویی باهوش‌تر از او ندیده‌ام.

صفت صفت

او از همه بهتر درس می‌خواند. او بسیار خوب درس می‌خواند.

۳ـ نمودار وابستگی صفت‌های بیانی را به هستهٔ خود، می‌کشیم:

درخت زیبای باغچهٔ کوچک همسایهٔ شما گل داده است.

۴ـ نمودار وابستگی مضاف‌الیه را به هستهٔ خود، در آن گروه اسمی می‌کشیم. مضاف‌الیه‌ها ممکن است، به صورت گروهک باشند:

سایهٔ درخت تناوری بر سر ماست.

صفت

مضاف‌الیه

معمولاً هرگاه یک گروه اسمی دارای چند مضاف‌الیه پی در پی باشد، کار کشیدن نمودار وابستگی را از آخرین مضاف‌الیه شروع می‌کنیم. مضاف‌الیه‌ها در این حال روی هم یک گروه اسمی می‌سازند:

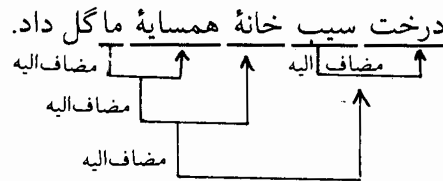
درخت خانهٔ همسایهٔ ما گل داد.

مضاف‌الیه

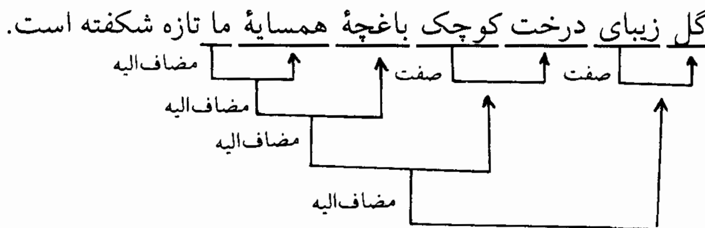
مضاف‌الیه

مضاف‌الیه

۵ـ گاهی مضاف‌الیه‌های پی‌در پی تشکیل دو یا چند گروهک می‌دهند که از وابستگی گروهک‌ها یک گروه اسمی ساخته می‌شود:

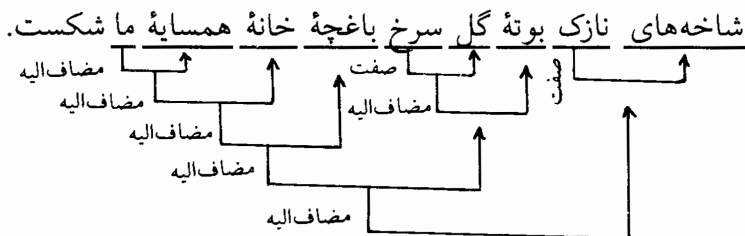


وقتی هسته صفتی نیز داشته باشد کار پیچیده‌تر است:



در این موارد، در نوشتن، فاصلهٔ بین اعضای گروهک‌ها، و فاصلهٔ بین صفت‌ها با هسته را کوتاه‌تر از فاصلهٔ بین مضاف‌الیه‌ها با هستهٔ خود می‌گیریم. هنگام خواندن نیز،کسرهٔ بین صفت با هسته راکوتاه‌تر ازکشش بین مضاف‌الیه با هسته تلفّظ می‌کنیم.

به عبارت دیگر هرگاه با مضاف‌الیه‌های پی در پی سر وکارداشته باشیم، ممکن است بین پاره‌ای از آن‌ها بستگی نزدیک‌تری وجود داشته باشد. در این صورت ابتدا کلمه‌هایی که با هم بستگی نزدیک‌تری دارند، گروهکی می‌سازند، و سپس این گروهک‌ها به هم وابسته می‌شوند. در این موارد، تلفّظ کسرهٔ بین گروهک‌ها، کشیده‌تر از تلفّظ کسرهٔ بین اعضای درونی گروهک‌ها خواهد بود:



۶ـ نمودار وابستگی متمّم اسم را که ممکن است یک کلمه یا یک گروه باشد می‌کشیم:

توجّه به دانش‌آموز موجب علاقهٔ او به درس می‌شود.

متمّم‌اسم متمّم‌اسم

یکی از زشت‌ترین کارهای زورمندان ستم به زیردستان است.

متمّم‌اسم مضاف‌الیه صفت متمّم‌اسم

۷ـ بدل، در گروه‌های اسمی گسترش یافته، بعد از صفت و مضاف‌الیه و متمّم اسم می‌آید و به گروهکی که هسته در آن است می‌پیوندد:

برادرم، علی، آمد. دانشمند بزرگ، بوعلی سینا، عمر کوتاهی داشت.

بدل صفت بدل مضاف‌الیه

برادر کوچک زهره، فریدون، آمد. دختر کوچک برادر من، محمود، آمد.

بدل مضاف‌الیه صفت بدل مضاف‌الیه صفت

بدل ممکن است به صورت گروهک در گروه اسمی بیاید:

محمّد، پیامبر بزرگ ما مسلمانان، در شصت و سه سالگی درگذشت.

بدل صفت مضاف‌الیه بدل

۸ ـ نشانهٔ نکره (= ی)، گاهی بعد از هسته پیش از صفت می‌آید و گاهی بعد از آمدن صفت می‌آید:

کتابی تازه خریدم. کتاب تازه‌ای خریدم.

۹ـ صفت پیشین، وابسته‌ای است که نمودار آن، بعد از صفت و مضاف‌الیه و بدل کشیده می‌شود: کدام برادرت آمد؟ آن کتاب بزرگ را خریدی؟

هر گلی بویی دارد. پنج کتاب تازه خریده‌ام.

برای مثال به کشیدن زیرنقش‌های یک جمله می‌پردازیم. تا ترتیب مراحل آن روشن شود:

۱ـ اگر کلمه‌ها یا گروهک‌های همپایه وجود دارند، رابطهٔ همپایگی آن‌ها می‌کشیم:

گل‌های بسیار زیبا و خوشبوی باغچهٔ خانهٔ همسایهٔ ما دیروز در اثر سرمای ناگهانی پژمرد.

۲ـ هرگروه ازکلمات راکه روی هم عهده‌دار نقش واحدی است باکشیدن خطّی در بالای آن، مشخّص می‌کنیم:

گل‌های بسیار زیبا و خوشبوی باغچهٔ خانهٔ همسایهٔ ما دیروز در اثر سرمای ناگهانی پژمرد.

۳ـ گروه‌های هم‌نقش و همپایه را مشخّص می‌کنیم و نمودار همپایگی آن‌ها را می‌کشیم:

دختران خودسر و پسران بی‌پروا. گل‌های خوشبو و شکوفه‌های زیبا را چیدند.

۴ـ اگر صفت یا مسند یا قید، برای خود متمّم یا وابسته‌ای دارند نمودار آن را

می‌کشیم:

نهاد

گل‌های بسیار زیبا و خوشبوی باغچهٔ خانهٔ همسایهٔ ما... پژمرد.

صفت

مسند　　　　مسند

آن گل‌ها بسیار زیبا و خوشبو بودند. آن گل‌ها زیباتر و خوشبوتر از همهٔ گل‌ها بودند.

مضاف‌الیه

متمّم‌مسند

۵ ـ با کشیدن نمودار، وابستگی مضاف‌الیه و متمّم اسم و بدل را با هسته‌اش نشان می‌دهیم.

گل‌های بسیار زیبا و خوشبوی باغچهٔ خانهٔ همسایهٔ ما پژمرد.

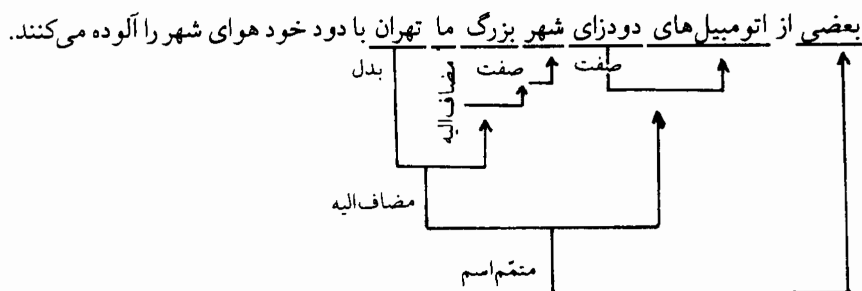
صفت

مضاف‌الیه

مضاف‌الیه

مضاف‌الیه

مضاف‌الیه



۱۳

همپایگی کلمات و گروه‌ها

یکی از راه‌های گسترش جمله، گسترش بخش‌های جمله از راه همپایگی کلمه‌هاست. کلمه‌هایی که همپایه می‌شوند ممکن است تنها باشند، یا هستهٔ یک گروه اسمی باشند، و یا وابستهٔ گروه اسمی. همچنین ممکن است مسند یا قید یا فعل باشند.

دو کلمه یا دو گروه که در یک جمله، هم نقش باشند، به‌کمک پیوند همپایگی به صورت همپایه در جمله می‌آیند. پیوندهای همپایگی کلمه در زبان فارسی عبارت‌اند از «و» و «ولی»:

و (= ـُ): این کلمه که کارآمدترین و تواناترین پیوند همپایه‌ساز در زبان فارسی است، دو یا چند کلمهٔ همگون و سازگار را همپایه می‌کند، و هم‌نقشی آن‌ها را می‌رساند:

من و فریدون به دانشگاه رفتیم.

وقتی چند کلمه با هم همپایه می‌شوند، گاهی فقط درنگ در میان کلمات، جای پیوند را می‌گیرد، و پیوند همپایگی «و» تنها بین دو کلمهٔ آخر می‌آید:

امروز پرویز، بهرام، و فریدون به کلاس نیامدند. چنان‌که دیدیم در نوشتن نیز، نشانهٔ درنگ در بین کلمات همپایه آمده است.

ولی (امّا، لیکن، ولیکن): این پیوند بین دو کلمه یا دو گروه از کلمات که از نظر معنا ناسازگار و ناهمگون‌اند می‌آید، و همپایگی و هم‌نقشی آن‌ها را می‌رساند. این پیوند معمولاً دو صفت یا دو حال یا دو مسند یا دو قید را همپایه می‌کند:

او بسیار باهوش، ولی کم‌کار است.

اینک مثال‌هایی از موارد کاربرد هر یک از این دو پیوند همپایگی:

همپایگی چند اسم تنها: (تنها با کمک «و») پرویز و فریدون و فرهاد آمدند.

همپایگی چند هستهٔ گروه: مردان و زنان باهوش دچار دردسر نمی‌شوند.

من و فریدون، دانش‌آموزان این کلاس، از استاد خود راضی هستیم.

کتاب و دفتر خود را برداشتم و به کلاس رفتم.

همپایگی چند صفت (با «و» و «ولی»): او جوانی شایسته و باهوش بود.

او جوانی بود درس‌خوان، زیرک، و پرکار.

گاهی چند صفت، دو به دو با هم همپایه می‌شوند و سپس این همپایه‌ها به‌صورت بالا با کمک درنگ، دوباره همپایه می‌شوند:

او جوانی باهوش و زیرک، درس‌خوان و پرکار، و پرنیرو و با پشتکار بود.

گاهی هر صفت با هستهٔ خود گروهی می‌سازد، و صفت بعدی با کسره، به صورت صفت برای این گروه می‌آید:

این جوان درس‌خوان ایرانی به آرزوی خود رسید.

هرگاه دو صفت دارای مفهوم ناهمگون و متضاد باشند، با «ولی» همپایه می‌شوند:

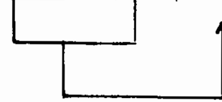
او دانشجویی باهوش ولی کم‌کار بود.

گاهی چند صفت همپایه برای نشان دادن موصوف‌های متعدّد است:

کلاسهای اوّل و دوّم و سوّم تعطیل شد. = کلاس اوّل و کلاس دوّم و کلاس سوّم تعطیل شد.

همپایگی بدل (تنها با «و»):

برادرانم پرویز و فریدون به سفر رفتند.



همپایگی حال (با «و» و «ولی»):

او را گریان و هراسان دیدم. او را هراسان ولی مصمّم دیدم.



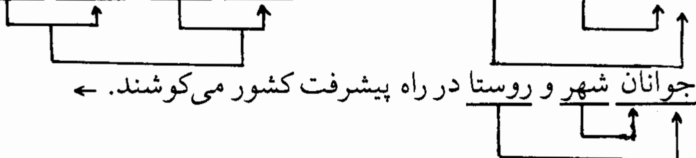
همپایگی مضاف‌الیه (تنها با «و»):

او برادر من و فریدون است. این جا شهر ما و شماست



گاهی آوردن چند مضاف‌الیه همپایه برای یک اسم، نشان‌دهندهٔ چند مضاف و مضاف‌الیه همپایه است که تنها در کلمه و لفظ مضاف خود مشترک‌اند، نه در مصداق آن:

دست پرویز و فریدون زخمی شد. ← دست پرویز و دست فریدون زخمی شد.



جوانان شهر و روستا در راه پیشرفت کشور می‌کوشند. ←

جوانان شهر و جوانان روستا در راه پیشرفت کشور می‌کوشند.

همپایگی مسند (با «و» و «ولی»):

او باهوش و پرکار است. او باهوش ولی کم‌کار است.

همپایگی قید: او زیبا و خوانا می‌نویسد. او آهسته ولی زیبا می‌نویسد.

همپایگی تمیز: همه او را باهوش و پرکار می‌دانند.

همه او را باهوش ولی کم‌کار می‌دانند.

همپایگی فعل: او آن روز آمد و نشست و گفت و شنید.

او آن روز آمد ولی ننشست.

۱۴

گونه‌های فعل از دیدگاه تأثیر بخشی در ساختار جمله

هر فعل به خاطر معنی و مفهومی که دربردارد، در ساختار و شمار بخش‌های کوتاه‌ترین صورت جمله‌ای که با آن ساخته می‌شود، تأثیر ویژهٔ خود را می‌بخشد. فعل‌های زبان فارسی را از لحاظ تأثیری که در ساختار جمله و گرفتن بخش‌های اجباری می‌گذارند می‌توان هفت‌گونه دانست: ۱ـ اسنادی یا ربطی. ۲ـ لازم (ناگذرا). ۳ـ متعدّی (گذرا). ۴ـ دو مفعولی. ۵ ـ سببی (واداری متعدّی). ۶ـ تمیزگیر. ۷ـ صورت‌های مجهول فعلهای متعدّی و دو مفعولی و سببی (واداری متعدّی) و تمیّزگیر.

۱ـ فعل ربطی یا اسنادی: جمله‌هایی که با فعل ربطی یا اسنادی ساخته می‌شوند، برانجام یافتن کاری دلالت ندارند، بلکه تنها از بودن صفت یا حالتی، یا وجود رابطه‌ای بین نهاد و مسند از قبیل رابطهٔ اسمی یا مالکیّت یا بودن نهاد در جایی یا رابطهٔ خاص با عام خود خبر می‌دهند:

گل زیباست. او پرویز است. این کتاب از من است. فریدون در خانه است.
فریدون انسان است. پروانه معلّم است.

پاره‌ای از فعل‌های اسنادی، از پدید آمدن حالت یا صفتی تازه درکسی یا چیزی خبر می‌دهند: گل زیبا شد. اینک صورت فعل‌های اسنادی زبان فارسی:

بودن: است، بود، باشد، می‌باشد، بوده است، بوده باشد، خواهد بود، نیست، هست.

شدن: شد، می‌شود، بشود، خواهد شد، شده است، شده باشد، شده بود.

جمله‌ای که با فعل‌های اسنادی ساخته می‌شود دارای سه بخش است: نهاد، مسند، و فعل. فعل‌های هست. و نیست، در جمله‌هایی نظیر «خدا هست»، و «سیمرغ نیست» بخش مسند را نیز دربردارند: خدا هست ← خدا موجود است.

در زبان فارسی امروزگاهی به جای فعل اسنادی «شدن» و «گشتن» و «گردیدن» نیز به صورت اسنادی به کار می‌رود: کارها آشفته گشت. روزگار او تیره گردید.

گاهی تشخیص جمله‌های ربطی ساخته شده با «شدن» یا جمله‌های لازمی که با فعل کمکی «شدن» ساخته شده، دشوار می‌شود. در این حال اگر جمله، تنها برای بیان حالت به کار رفته باشد، و تصوّر معنای فاعل را در ما برنینگیزد، و نهاد و مسند و فعل، هر یک تکیهٔ جداگانهٔ خود را داشته باشند، جمله اسنادی است: هوا روشن شد. خانه زیبا شد. کودک بیمار شد. آش سرد شد. ولی اگر جمله برانجام یافتن کاری دلالت کند، و تصوّر فاعل را در ذهن، برانگیزد و جزء اسمی و فعل هر دو با یک تکیه تلفّظ شود، آن فعل فعلِ مرکّب لازم است: حسن پیاده شد. فریدون سوار شد.

یادآوری: کلمهٔ «یعنی» در زبان فارسی گاهی کار فعل ربطی را انجام می‌دهد، یعنی اسناد کامل بین دو کلمه برقرار می‌کند: عدالت یعنی برابری ← عدالت برابری است.

۲ـ فعل لازم (ناگذرا): فعل لازم، یا ناگذرا فعلی است که هر چند جمله‌ای که با آن ساخته شده برانجام گرفتن کاری دلالت می‌کند، ولی نتیجه و تأثیر عمل در نهاد باقی می‌ماند و به کلمهٔ دیگری تجاوز نمی‌کند، می‌توان گفت که جمله‌ای که با فعل ناگذرا ساخته شده برای کامل شدن مطلب، به کلمهٔ دیگری جز نهاد نیاز ندارد. علی آمد. پرویز نشست.

چنان‌که می‌بینیم جمله‌ای که با فعل ناگذرا ساخته می‌شود، در کوتاه‌ترین صورت خود دو بخشی است. جمله‌هایی که با فعل لازم ساخته می‌شوند، می‌توانند متمّم یا قید بگیرند: فریدون به خانه آمد. پرویز آهسته رفت.

پاره‌ای از فعل‌های لازم را می‌توان به روش زیر به صورت متعدّی در آورد:

بن مضارع فعل لازم + اندن ← مصدر متعدّی

چَر + اندن ← چراندن

دو + اندن ← دواندن

اینک چند نمونه از گونه‌های مختلف فعل لازم:

الف ـ فعل‌های لازمی که همیشه به صورت لازم هستند و نمی‌توان از آن‌ها فعل متعدّی ساخت:

مردن، زیستن، خزیدن، ایستادن، ماندن، آمدن، خفتن.

ب ـ فعل‌های لازمی که می‌توان از آن‌ها فعل متعدّی ساخت:

دویدن، خوابیدن، پریدن، نشستن، رسیدن، چریدن.

ج ـ فعل‌هایی که هم می‌توانند به صورت لازم به کار روند، و هم به صورت متعدّی. (فعل‌های دوگونه):

پختن، سوختن، ریختن، گسیختن، برافروختن.

د ـ فعل‌هایی که با تفاوت معنایی به هر دو صورت لازم و متعدّی به کار می‌روند:

خندیدن، بریدن، دمیدن، پریدن، باختن:

صورت لازم: او خندید، ترمز ماشین برید. آفتاب دمید. مرغ پرید. من در بازی باختم.

صورت متعدّی: همه به او خندیدند (او را مسخره کردند). خیاط پارچه را برید. او در بادکنک، باد دمید. برادرش به او پرید (حمله کرد). او هستی خود را باخت.

۳ـ فعل متعدّی (گذرا): فعل متعدّی فعلی است که بر انجام یافتن کاری دلالت می‌کند، کاری که تأثیر آن در نهاد باقی نمی‌ماند، و به کلمه یا گروهی از کلمات دیگر می‌رسد. به عبارت دیگر، جمله‌ای که با فعل متعدّی ساخته شده جز نهاد به کلمهٔ دیگری نیز نیاز دارد که بدون آن معنی جمله ناتمام است. کلمه یا گروهی از کلمات را که فعل متعدّی علاوه بر نهاد به آن نیاز دارد، مفعول می‌نامند مفعول بخشی از گزاره است:

من دیدم. ← من پرویز را دیدم. او جنگید. ← او با برادرش جنگید.

چنان‌که می‌بینیم، جمله‌ای که با فعل متعدّی ساخته شده درکوتاه‌ترین صورت خود، دارای سه بخش است: نهاد، مفعول، و فعل.

انواع فعل‌های متعدّی به شرح زیر است:

الف: متعدّی‌هایی که صورت لازم (ناگذرا) ندارند، و از لازم گرفته نشده‌اند:

خواستن، آراستن، پیچیدن، گزیدن، جُستن، دیدن، شستن، دوختن، رُفتن

(روبیدن)، ستودن، کندن، رشتن، انداختن، افکندن، خواندن (خواندن کتاب یا نوشته)، راندن، افشاندن، چیدن، نوشتن، آوردن، بردن، باختن، بستن، خریدن، فروختن، زدن، خوردن، گرفتن، دادن، شناختن (شناسایی کردن)، ساختن، نواختن، ربودن، زدودن، افزودن.

ب : متعدّی‌هایی که مفهوم لازم یعنی ناگذرای آن‌ها دارای ریشهٔ دیگری است:

لازم (ناگذرا)	متعدّی (گذرا)
مردن	کشتن
افتادن	انداختن
آمدن	آوردن
رفتن	فرستادن،بردن(کسی یاچیزی را)

ج: متعدّی‌هایی که می‌توانند به صورت لازم نیز به کار روند (فعل‌های دو گونه): خندیدن (به کسی)، پریدن، (به کسی)، بریدن (چیزی را)، پختن، سوختن، برافروختن، گسیختن، ریختن، سوختن.

د ـ متعدّی‌هایی که از فعل‌های لازم، از روی قیاس ساخته شده‌اند:

دویدن: دو (بن مضارع) + اندن (انیدن) ← دواندن (دوانیدن):

لازم (ناگذرا)	متعدّی (گذرا)
دویدن، خوابیدن، گریستن، پریدن، خندیدن، نشستن، رسیدن، جَستن، (جهیدن)، رَستن (رهیدن)، رُستن، (روییدن)، جوشیدن، گردیدن.	دواندن، خواباندن، گریاندن، پراندن، خنداندن، نشاندن، رساندن، جهاندن، رهاندن، رویاندن، جوشاندن، گرداندن.

هـ ـ آن گروه از افعال متعدّی که به‌طور قیاسی به صورت متعدّی نیز در می‌آیند، بدون آن که معنی و کاربرد آن‌ها تغییر کند:

صورت اصلی	صورت قیاسی
گستردن، پروردن، کشیدن، تابیدن، پیچیدن، خراشیدن.	گستراندن، پروراندن، کشاندن، تاباندن، پیچاندن، خراشاندن. ....

و ـ افعال دوگونه را که خود به خود به‌طور متعدّی نیز به کار می‌روند، می‌توان به صورت قیاسی به صورت متعدّی در آورد:

صورت اصلی	صورت قیاسی
پختن، سوختن، افروختن	پزاندن، سوزاندن، افروزاندن.

صورت مجهول فعل: از فعل‌های متعدّی ساده به‌کمک شدن، گشتن، گردیدن... فعل مجهول ساخته می‌شود که دیگر مفعول صریح ندارد. می‌توان گفت که با این کار، فعل متعدّی را تبدیل به فعل لازم شده کرده‌ایم:

کشتن ← کشته شدن: سهراب کشته شد.

گفتن ← گفته شدن: حقیقت به او گفته شد.

این گونه فعل‌ها اگر دو مفعولی، یا سببی یعنی واداری از متعدّی نباشند، دیگر مفعول نخواهند داشت، ولی اگر مفعول دوّم داشته باشند، در این صورت مفعول دوّم باز هم در جمله باقی خواهد ماند:

من حقیقت را به او گفتم. ← حقیقت به او گفته شد.

مادر غذا را به کودک خوراند. ← غذا به کودک خورانده شد.

۴ـ فعل‌های دو مفعولی: پاره‌ای از فعل‌ها به دو مفعول نیاز دارند. در این حال مفعول اوّل با «را» یا به صورت مجرّد می‌آید، و مفعول دوّم با «به» یا «از». در دستور دکتر خانلری دربارهٔ مفعول دوّم ذکری نشده، و در اغلب دستورهایی هم که بعد از آن نوشته شده، این‌گونه کلمات متمّم پنداشته شده‌اند. دلیل مفعول بودن این گونه کلمات که بعد از حرف اضافهٔ «به» یا «از» در جمله می‌آیند آن است که اوّلاً متمّم را می‌توان از جمله حذف کرد بدون آنکه جمله ناقص شود، ولی اگر این کلمات را از جمله حذف کنیم جمله ناقص می‌شود، ثانیاً اگر جمله به صورت مجهول در آید، باز هم برای کامل بودن خود به این کلمات نیازمند است، در حالی که اگر این کلمات



متمّم بودند در همه حال می‌توانستیم آن‌ها را از جمله حذف کنیم، بدون آن‌که جمله ناقص شود:

گفتن: من حقیقت را به او گفتم. ← حقیقت به او گفته شد.

دادن: من کتاب را به او دادم. ← کتاب به او داده شد.

بخشیدن: من خانه را به او بخشیدم. ← خانه به او بخشیده شد.

چنان‌که می‌بینیم، صورت مجهول فعل‌های دو مفعولی، سه بخشی است. همچنین است فعل‌های نشان دادن، پس دادن، گزارش دادن، آموختن، گرفتن، شنیدن، واداشتن، وادار کردن، صورت‌های متقابل فعل‌های دو مفعولی نیز عموماً دومفعولی است:

من کتاب را به او دادم. ← او کتاب را از من گرفت.

من حقیقت را به او گفتم. ← او حقیقت را از من شنید.

من کتاب را به او پس دادم. ← او کتاب را از من پس گرفت.

من درس را به او آموختم. ← او درس را از من آموخت.

گاهی مفعول دوّم بنا بر قرینهٔ معنایی در جمله گفته نمی‌شود، ولی در معنی همواره وجود آن لازم است:

من حقیقت را [به او] گفتم، ولی او قبول نکرد.

۵ـ سببی یا واداری متعدّی: هرگاه فعل متعدی به کمک «ـاندن» دوباره متعدّی گردد به‌طوری که به دو مفعول نیاز پیدا کند، فعل سببی یا واداری متعدّی نامیده می‌شود. جمله‌ای که با فعل واداری متعدّی ساخته می‌شود، چهار بخشی است:

پوشیدن ← پوشاندن:	لباس را به کودک پوشاندم.
نوشیدن ← نوشاندن:	شربت را به او نوشاندم.
شناختن ← شناساندن:	برادرم را به او شناساندم.
خوردن ← خوراندن:	دارو را به او خوراندم.
فهمیدن ← فهماندن:	مطلب را به او فهماندم.
نمودن ← نمایاندن:	او را به همه نمایاندم (نشان دادم).
نوشتن ← نویساندن:	مطلب را به دست او نویساندم.
قبول کردن ← قبولاندن:	حقیقت را به او قبولاندم.

باور کردن ← باوراندن: مطلب را به او باوراندم.

صورت مجهول فعل‌های سببی یا واداری متعدّی جملهٔ سه بخشی می‌سازد: لباس به او پوشانده شد، شربت به او نوشانده شد. مطلب به او فهمانده شد. دارو به او خورانده شد. (سه بخشی: نهاد، مفعول به‌ای، فعل.)

۶ـ فعل‌های پندار و گمان، و تبدیل کردن و نامیدن: این دسته از افعال که تصوّر و گمان و تبدیل کردن و نامیدن را می‌رسانند، علاوه بر مفعول، به اسمی دیگر که آن را تمیز می‌نامیم نیاز دارند. جمله‌ای که با این گونه افعال ساخته می‌شود، چهار بخشی است. این‌گونه افعال بر سه دسته‌اند:

الف ـ فعل‌های نامیدن، نام نهادن، و نیز فعل‌های صدا کردن، خواندن، گفتن، خطاب کردن، و لقب دادن (همه به معنی نامیدن)، و فعل‌های جازدن و قلمداد کردن، شمردن، شناختن، به شمار آوردن، و به حساب آوردن وقتی معادل پنداشتن به کار روند تمیز می‌گیرند. جمله‌های ساخته شده با این افعال نمی‌توانند گشتاری از یک جملهٔ مرکّب باشند:

او را دیوانه خواندند. او را پروانه نامیدند. او را خواجه خطاب کردند. علی او را دوست خود شمرد.

ب ـ فعل «کردن» هرگاه به معنی تبدیل کردن چیزی به چیزی دیگر به کار رود، علاوه بر مفعول تمیز نیز می‌گیرد: آرد را خمیر کرد. آتش را خاکستر کرد. خاک را زر کرد. رشته‌ها را پنبه کرد. موها را سفید کرد.

ج ـ فعل‌های پنداشتن، انگاشتن، تصوّر کردن، گمان کردن، و نیز فعل‌های دیدن، دانستن، حس کردن، و یافتن، هرگاه به معنی پنداشتن به کار روند، علاوه بر مفعول به کلمهٔ دیگری به نام تمیز نیاز دارند. این دسته از جمله‌ها دارای گشتاری به صورت جملهٔ مرکّب دو جمله‌ای هستند:

من او را دیوانه پنداشتم. ← من پنداشتم که او دیوانه است.

تو او را دلتنگ دیدی. علی او را دوست خود دید. من او را بیمار یافتم. من خود را خوشبخت حس کردم.

صورت مجهول فعل‌های نامیدن و پندار و تبدیل‌کردن، سه بخشی است:

او دیوانه پنداشته شد. او پرویز نامیده شد. خاک زر شد (کرده شد).

۱۵

ساختمان فعل: فعل‌های پیشوندی

فعل را از نظر ساختمان می‌توان به چهار گروه تقسیم کرد:

ساده: رفتم، آمدم، نشستم...

پیشوندی: برخاستم، فرو رفت، وارفت، در رفت...

مرکّب: سوگند خوردم، درد کشیدم، جنگ کردم...

گروهی: از دست رفتم، از پا در آمدم، به زانو در آمدم، قلبم به تپش افتادم.

فعل پیشوندی: فعل پیشوندی از یک پیشوند با فعل ساخته می‌شود، و فعل معنی تازه‌ای پیدا می‌کند. رفتن ← وارفتن. «بـ» و «می» که جزء پیشین فعل نامیده شده‌اند، و «نـ» که نشانهٔ نفی است، همیشه بین پیشوند و فعل می‌آیند. برگشت ← برنگشت. فرو رفت. ← فرو می‌رفت. بازکرد. ← باز نکرد. در این موارد، هرگز بین پیشوند و فعل فاصله نمی‌افتد.

گونه‌های ساختمان فعل‌های پیشوند فارسی امروز چنین است:

۱ـ بر + فعل ← برآمدن، برانداختن:

لازم (ناگذرا)	متعدّی (گذرا)
برخاستن، بر (ور)افتادن، برآمدن، برگشتن، برآشفتن، برجستن.	برداشتن، بر(ور) انداختن، بر(ور) چیدن، برافراشتن، برگماشتن، برگزیدن، برانگیختن، بربستن.

۲ـ ور + فعل ← ورآمدن:

لازم (ناگذرا)	متعدّی (گذرا)
ورآمدن (خمیر)، ورشکستن، وررفتن، ورپریدن.	ورکشیدن (پاشنه کفش)، وررفتن (به کسی)، ورمالیدن (پاچه)، ورانداز کردن.

۳ـ در + فعل ← درآمدن:

لازم (ناگذرا)	متعدّی (گذرا)
درماندن، درگرفتن، درگذشتن (مردن)، درآمدن، درغلتیدن.	درافتادن (با کسی)، دریافتن، درگذشتن (از گناه کسی)، درآویختن (با کسی)، درآمیختن (با کسی یا چیزی)، درآوردن.

یادآوری: در کلمات دررفتن و درکردن به معنی به در رفتن (فرار کردن) و به در کردن (بیرون کردن)، «در» پیشوند نیست بلکه اسم است.

۴ـ باز + فعل ← بازآمدن:

لازم (ناگذرا)	متعدّی (گذرا)
بازگشتن، بازآمدن	بازفرستادن، بازگرفتن، بازداشتن، بازخواندن، بازآوردن، بازگردانیدن، بازگفتن، بازیافتن.

یادآوری: کلمات بازکردن و بازشدن فعل مرکّب است و کلمهٔ «باز» پیشوند نیست. زیرا، «باز» یک کلمهٔ مستقل و معنی‌دار است.

۵ ـ وا + فعل ← وارفتن:

لازم (ناگذرا)	متعدّی (گذرا)
وارفتن، وادادن، واکشیدن، واایستادن، واماندن، واخوردن.	وازدن، واچیدن، واگرفتن، واداشتن (وادار کردن)، وانمودن (وانمود کردن)، واچیدن.

۶ـ فرو + فعل ← فرورفتن.

لازم (ناگذرا)	متعدّی (گذرا)
فرورفتن، فرونشستن، فروریختن، فروغلتیدن، فروافتادن.	فروکردن، فرو بردن، فروخوردن، فروآوردن.

یادآوری: گونه‌های فرودآمدن، و فرودآوردن نیز در زبان امروز متداول است.

۷ـ فرا ـ فعل ← فرارفتن:

لازم (ناگذرا)	متعدّی (گذرا)
فرارفتن، فرارسیدن.	فراگرفتن.

۱۶

ساختمان فعل: فعل مرکّب و فعل گروهی

فعل مرکب

فعل مرکّب به فعلی گفته می‌شود که از یک فعل کمکی یا همکرد از قبیل کـردن، شدن، بردن، دادن، زدن، خوردن، گرفتن، یافتن، داشتن، آوردن، آمدن، کشیدن... با یک اسم عام یا صفت ساخته می‌شوند: کوشش کردن، رنج کشیدن زمین خوردن، بدآوردن. اسم‌هایی که در ساختن فعل مرکّب به کار می‌روند قبل از آن‌که با فـعل ترکیب شوند، مفعول یا متمّم فعل یا قید فعل بوده‌اند، و می‌توان باز هم آن‌ها را به همان صورت در آورد و حتّی بین آن اسم‌ها با فعل فاصله انداخت:

به او کتک زدند. ← کتک مفصّلی به او زدند، کتکش زدند.

خواب دیدم. ← خواب شیرینی را که دیدم فراموش کردم.

در فعل مرکّب، فعل همکرد یا کمکی کم و بیش معنی نخستین خود را از دست می‌دهد، و به جای معنی دقیق اصلی خود، با جزء اسمی روی هم معنی تازه‌ای پیدا می‌کند، و مانند یک کلمه یک تکیه می‌گیرد. در افعال مرکّب مفهوم اصلی در اسم یا صفت یا قیدی است که با فعل کمکی آمده، و فـعل کـمکی بـیشتر بـرای رساندن مفهوم شخص و زمان و شمار به کار می‌رود.

در زبان فارسی امروز گرایش چشمگیری به استفاده از گونهٔ مرکّب فعل به جای صورت سادهٔ فعل پدید آمده است، به‌طوری که به جای بسیاری از فعل‌های ساده، صورت مرکّب آن را که با اسمی از آن و یک فعل کمکی (همکرد) ساخته شده، در همان معنی به کار می‌برند:

صورت ساده	صورت مرکّب
آویختن، تابیدن، رقصیدن، طلبیدن، جنگیدن، خوابیدن، خواباندن، ستودن، بستن، نالیدن، گریستن، خندیدن، فریفتن، کاویدن، مالاندن...	آویزان کردن، تاب دادن، رقص کردن، طلب کردن، جنگ کردن، خواب رفتن، خواب کردن، ستایش کردن، بند کردن، ناله کردن، گریه کردن، خنده کردن، فریب‌دادن، کاوش کردن، مالش دادن...

گاهی هم گونهٔ مرکّب یا گروهی فعل برای روشن‌تر کردن مفهوم یا به دست آوردن معنی تازه با کاربردی متفاوت به کار می‌رود:

صورت ساده	صورت مرکّب
آموختن (متعدّی)، آموختن (لازم)، لرزاندن، جنباندن، پراندن، ریختن، چکیدن، بریدن، پریدن، کِشتن، خواستن، گذشتن، پیچیدن، دیدن، فروختن، خریدن، خمیدن، خماندن، شکستن، جَستن...	آموزش دادن، آموزش گرفتن، به لرزه در آوردن، به جنبش در آوردن، به‌پرواز در آوردن، ریزش کردن، چکه کردن، برش دادن، پرش کردن، کشت دادن، خواهش کردن، گذشت کردن، پیچ دادن، دید زدن، فروش کردن، خرید کردن، خم شدن، خم دادن، شکست دادن، جَست زدن...

اینک چند جدول از فعل‌های مرکّب که با اسم یا قید و یک فعل همکرد (کمکی) ساخته شده‌اند:

متعدّی (گذرا)	لازم (ناگذرا)
اسم یا قید + کردن (=نمودن): دم کردن، باور کردن، آگاه کردن، تنبیه کردن، شکنجه کردن، چاپ کردن، تایپ کردن، ماشین کردن، دعوا کردن، جنگ کردن، نگاه کردن، خشک کردن، تر کردن، شل کردن، سفت کردن، گرم کردن، سرد کردن، آماده کردن، لبریز کردن، خسته کردن، آلوده کردن، پاک کردن، گم کردن، روانه کردن، بلند کردن، جور کردن، کم کردن، تند کردن، کند کردن، وادار کردن، خم کردن.	**اسم یا قید + شدن:** دم شدن، باور شدن، آگاه شدن، تنبیه شدن، شکنجه شدن، چاپ شدن، تایپ شدن، ماشین شدن،... خشک شدن، تر شدن، شل شدن، سفت شدن، گرم شدن، سرد شدن، آماده شدن، لبریز شدن، خسته شدن، آلوده شدن، پاک شدن، گم شدن، روانه‌شدن، بلند شدن، جور شدن، روانه شدن، بلند شدن، کم شدن، تندشدن، کندشدن، وادار شدن، خم شدن.

یادآوری: فعل‌های مرکّب مباحثه کردن، مجادله کردن، دعواکردن، جنگ کردن، نگاه کردن که مفعول بایی می‌گیرند، صورت مجهول ندارند، و نمی‌توان گفت: دعوا کرده شد، مباحثه کرده شد، و به جای آن از الگوی زیر استفاده می‌شود: دعوا شد، جنگ شد، گفت و گو شد، مصاحبه شد، بحث شد. در این صورت، جزء اسمی فعل مرکّب، نهادِ جملهٔ تازه می‌شود.

ساختن فعل لازم با فعل کمکی «کردن»:

متعدّی (گذرا)	لازم (ناگذرا)
اسم + کردن (= نمودن): فرار کردن، رم کردن، استراحت کردن، خواب کردن (خوابیدن)، پرواز کردن، شنا کردن.	**اسم + دادن:** فراردادن، رم دادن، پرواز دادن.

متعدّی (گذرا)	لازم (ناگذرا)
اسم + دادن: رواج دادن، نجات دادن، شفا دادن، راه دادن، خبردادن، تغییر دادن، پایان دادن.	**اسم + یافتن:** رواج یافتن، نجات یافتن، شفا یافتن، راه یافتن، خبر یافتن، تغییر یافتن، پایان یافتن.
فریب دادن، سوگند دادن، تکان دادن، تاب دادن، پیچ دادن، چرخ دادن، سرما دادن، گرما دادن، گرسنگی دادن، تشنگی دادن، شکست دادن، جوش دادن، گاز دادن. لو دادن، هرز دادن، یاد دادن، پرواز دادن، خجالت دادن، زحمت دادن.	**اسم + خوردن:** فریب خوردن، سوگند خوردن، تکان خوردن، تاب خوردن، پیچ خوردن، چرخ خوردن، سرما خوردن، گرما خوردن، گرسنگی خوردن، تشنگی خوردن، شکست خوردن، جوش خوردن، گاز خوردن. افسوس خوردن، لول خوردن، حسرت خوردن.
اسم + زدن: زمین زدن، سیلی زدن، گول زدن، گل زدن، کتک زدن، چک زدن، صدمه زدن، گره زدن، تا زدن، زنگ زدن، شانه زدن، تنه زدن، جا زدن، یکدستی زدن، رودست زدن، جار زدن، دار زدن، واکس زدن، تلفن زدن، زنگ زدن (تلفن یا در).	زمین خوردن، سیلی خوردن، گول خوردن، گل خوردن، کتک خوردن، چک خوردن، صدمه خوردن، گره خوردن، تاخوردن، زنگ خوردن، شانه خوردن، تنه خوردن، جاخوردن، یکدستی خوردن، رودست خوردن، واکس خوردن.

	لازم (ناگذرا)
	اسم + زدن: زانوزدن، چانه زدن، ورزدن، لاف زدن، فریاد زدن، جیغ زدن، داد زدن، دور زدن، موج زدن، نالەزدن، سوت زدن، برق زدن، زنگ زدن (فلز).

باهمکرد گرفتن:

متعدّی (گذرا)	لازم (ناگذرا)
گاز گرفتن، سبقت گرفتن، کشتی گرفتن، خوگرفتن، پس گرفتن.	رونق گرفتن، حصبه گرفتن، وبا گرفتن، پناه گرفتن، پاگرفتن، قرارگرفتن، آتش گرفتن، گُرگرفتن، جان گرفتن، شکل گرفتن، پایان گرفتن.

باهمکرد کشیدن:

متعدّی (گذرا)	لازم (ناگذرا)
بالا کشیدن، سرکشیدن، بیرون کشیدن.	دراز کشیدن، دردکشیدن، رنج کشیدن، خجالت کشیدن، زوزه کشیدن، شکنجه کشیدن، جیغ کشیدن، فریاد کشیدن، زحمت کشیدن، حسرت کشیدن، دوری کشیدن، زبانه کشیدن، شعله کشیدن، سیگارکشیدن، سوت کشیدن.

باهمکرد دیدن:

متعدّی (گذرا)	لازم (ناگذرا)
خواب دیدن.	رنج دیدن، صدمه دیدن، مصیبت دیدن، بلادیدن. آب دیدن (پارچه).

باهمکرد رفتن:

متعدّی (گذرا)	لازم (ناگذرا)
	لورفتن، هرزرفتن.

باهمکرد بردن:

متعدّی (گذرا)	لازم (ناگذرا)
بیرون بردن، پس بردن، پیش بردن.	رنج بردن، درد بردن، حسرت بردن.

باهمکرد آوردن:

متعدّی (گذرا)	لازم (ناگذرا)
پدیدآوردن، وارد آوردن، بیرون آوردن، بندآوردن.	بادآوردن (= ورم آوردن)، بزآوردن (= بدآوردن)، بدآوردن.

باهمکرد آمدن:

متعدّی (گذرا)	لازم (ناگذرا)
	پدیدن آمدن (= شدن)، وارد آمدن (= شدن)، بیرون آمدن، بندآمدن.

یادآوری: جزء اسمی فعل مرکّب و فعل گروهی می‌تواند صفت یا مضاف‌الیه بگیرد، یا دارای جملهٔ پیرو موصول باشد. بدین ترتیب بین جزء اسمی فعل مرکّب با فعل همکرد (کمکی) فاصله می‌افتد:

او سوگند خورد. ← او سوگند سختی خورد.

او مورد تعرّض قرارگرفت. ← او مورد تعرّض دوست و دشمن قرارگرفت.

او مورد اصابت گلوله قرارگرفت. ← او مورد اصابت گلوله‌ای که به هوا شلیک شده بود، قرارگرفت.

صورت مجهول فعل‌های مرکّب: فعل‌های متعدّیِ ساخته شده با فعل کمکی «کردن»، می‌توانند باکمک فعل «شدن» به صورت لازم درآیند، و از این رو نیازی به صورت مجهول خود ندارند:

او را شکنجه کردند. ← او شکنجه شد (= او شکنجه کرده شد.)

او را اسیر کردند. ← او اسیر شد (= او اسیر کرده شد).

ولی سایر فعل‌های مرکّب که با همکردهای دیگر ساخته شده‌اند، در صورت نیاز می‌توانند به صورت مجهول درآیند:

درخت تکان داده شد. اسب رم داده شد. فلز جوش داده شد.

به دیوار رنگ زده شد. او از چاه بیرون کشیده شد.

فعل گروهی

گاهی گروهی از کلمات درکنار هم همراه فعلی می‌آیند و مفهوم واحدی را می‌رسانند که فعل گروهی نامیده می‌شوند. بیشتر فعل‌های گروهی لازم، با استفاده از همکرد قرینهٔ خود، می‌توانند به صورت متعدّی در آیند:

لازم (ناگذرا)	متعدی (گذرا)
از + اسم + رفتن: از یاد رفتن، از خاطر رفتن.	**از + اسم + بردن:** از یاد بردن، از خاطر بردن.
به + اسم + آمدن: به سر آمدن (حوصله)، به زبان آمدن، به خاطر آمدن، به یاد آمدن، به هوش آمدن، به تنگ آمدن، به حساب آمدن، به شمار آمدن، به دست آمدن، به‌فریاد آمدن.	**به + اسم + آوردن:** به سر آوردن (حوصله)، به زبان آوردن، به خاطر آوردن، به یاد آوردن، به هوش آوردن، به تنگ آوردن، به حساب آوردن، به شمار آوردن، به دست آوردن، به فریاد آوردن.
به + اسم + درآمدن: به حرکت در آمدن، به رقص در آمدن، به شتاب در آمدن، به زانو در آمدن، به‌جنبش در آمدن.	**به + اسم + درآوردن:** به حرکت درآوردن، به رقص درآوردن، به شتاب در آوردن، به زانو در آوردن، به جنبش در آوردن.
از + اسم + درآمدن: از جادرآمدن، از پادرآمدن.	**از + اسم + درآوردن:** از جادرآوردن، از پادرآوردن.
به + اسم + افتادن: به گریه افتادن، به خنده افتادن.	**به + اسم + انداختن:** به گریه انداختن، به خنده انداختن.
از + اسم + دررفتن: از کوره دررفتن.	**از + اسم + درکردن:** از کوره درکردن.
از + اسم + به دررفتن: از میدان به دررفتن، از سر به در رفتن.	**از + اسم + به درکردن:** از میدان به درکردن، از سر به‌درکردن.
	از + اسم + گرفتن: از سرگرفتن، از دست دادن.
	به + اسم + دادن: به کتک دادن، به سکته دادن، به‌کشتن دادن.
	به + اسم + گرفتن: به مسخره گرفتن، به بازی گرفتن، به‌شوخی گرفتن.

متعدّی (گذرا)	لازم (ناگذرا)
از + اسم + بردن: از دست بردن، از حال بردن، از هوش بردن، از یاد بردن.	**از + اسم + رفتن:** از دست رفتن، از حال رفتن، از هوش رفتن، از یاد رفتن.
به + اسم + کردن: به خواب کردن، به خاک کردن.	**به + اسم + رفتن:** به خواب رفتن، به خاک رفتن، به باد رفتن.
به + اسم + دادن: به باد دادن، به آب دادن.	
به + اسم + زدن: به مردن زدن (خود را)، به موش مردگی زدن، به نادانی زدن، به‌دیوانگی زدن، به کری زدن، به‌کوری زدن، به لالی زدن، به نفهمی زدن، به‌مریضی زدن، به بیماری زدن، به‌کوچهٔ علی چپ زدن، به لاتی زدن، به آن راه زدن، به خواب زدن، به‌خنگی زدن، به‌گیجی زدن، به‌خُلی زدن، به‌کودنی زدن، به احمقی زدن، به کم‌عقلی زدن، به سادگی زدن، به‌خریّت زدن.	**اسم + در آوردن:** بازی در آوردن، مسخره بازی در آوردن، ادا در آوردن. لال‌بازی درآوردن.

۱۷

فعل

فعل کلمه‌ای است که برانجام یافتن کاری، یا بودن حالتی درکسی یا چیزی، یا پدید آمدن حالتی تازه در کسی یا چیزی در یکی از زمان‌های گذشته یا حال یا آینده دلالت می‌کند: من رفتم. گل زیباست. هوا روشن شد. معمولاً هرکلمه‌ای بر مفهومی یا مصداقی واحد دلالت می‌کند، جز فعل که هر چند یک کلمه به شمار می‌آید، ولی چهار مفهوم را دربردارد: کار، زمان، شخص، و شمار. الفاظی که این چهار مفهوم را می‌رسانند در هر فعلی هستند، و هر فعلی در حقیقت ازکنار هم چیده شدن آن‌ها پدید می‌آید. از این روست که از هر بن فعلی ده‌ها فعل می‌توان یافت که هر یک از لحاظ صورت و معنی با دیگری تفاوت دارد. به همین دلیل زبان‌شناسان، فعل را کلمه‌ای می‌شناسند که ازگروهی از اجزا ساخته شده است که هر جزء آن، مفهومی را می‌رساند. برای روشن شدن مطلب به فعل «خوردن» در دو زمان ماضی و مضارع دقّت کنیم:

ماضی:

خوردم خوردیم
خوردی خوردید
خورد خوردند

مضارع:

می‌خورم می‌خوریم
می‌خوری می‌خورید
می‌خورد می‌خورند

چنان‌که می‌بینیم «خور» که مفهوم کار را می‌رساند در تمام ساخت‌ها وجود دارد. در ساخت‌های ماضی، این جزء به صورت «خورد» دیده می‌شود که می‌توان «د» را در آن، نشانهٔ ماضی دانست. همچنین شناسه‌های جمع با شناسه‌های مفرد تفاوت‌هایی دارند که باید آن را نشانه جمع دانست، مانند تفاوتی که در «ـَم» و «یم» وجود دارد.

ویژگی‌های فعل

۱ـ زمان: اگر کمی به ساخت‌های یک فعل در زمان‌ها و شخص‌های مختلف توجّه کنیم، دست‌کم در آن‌ها دو بخش را می‌بینیم: یکی بن که در تمام ساخت‌ها وجود دارد و کار و زمان را می‌رساند، و دیگری شناسه که شخص و شمار را می‌رساند.

مضارع		ماضی	
خورَم	خوریم	خوردَم	خوردیم
خوری	خورید	خوردی	خوردید
خورَد	خورند	خورد	خوردند
کُشم	کُشیم	کُشتم	کُشتیم
کُشی	کُشید	کُشتی	کُشتید
کُشَد	کُشند	کُشت	کُشتند

چنان‌که می‌بینیم برای هر فعلی دو بن وجود دارد. یکی بنی که در ساخت‌های مضارع به کار رفته (خور، کُش)، و دیگر، بنی که در ساخت‌های ماضی به کار رفته (خورد، کشت).

بن مضارع	←	بن ماضی
خور	←	خورد
کُش	←	کشت

چنان‌که می‌بینیم بن مضارع از بن ماضی گرفته شده و نشانهٔ ماضی بود آن «د» یا «ت» است که به بن مضارع افزوده شده است.

فعل‌های بالا فعل‌های باقاعده‌ای بودند که از نظر آوایی دچار دگرگونی نشده بودند. در فعل‌های بی‌قاعده و فعل‌هایی که از نظر آوایی دچار دگرگونی شده‌اند، بن مضارع در تبدیل به بن ماضی دچار دگرگونی‌هایی می‌شود که به سادگی نمی‌توان چگونگی آن را توضیح داد.

اینک نمونه‌هایی از این گونه بن‌ها:

فریب ← فریفت   توان ← توانست
تاز ← تاخت   چین ← چید
افراز ← افراخت   گزین ← گزید
خیز ← خاست   نشین ← نشست
خواه ← خواست   کُن ← کرد
نگار ← نگاشت   فروش ← فروخت
شمار ← شمرد   گرد ← گشت
آزما ← آزمود   شو ← شد
پیما ← پیمود   شنو ← شنفت
جَهْ ← جَست   گو ← گفت

به‌علاوه بعضی از مصدرها بن ماضی یا بن مضارع ندارند و برای ساختن ماضی یا مضارع، از مصدرهای معادل آن‌ها استفاده می‌شود:

باشیدن ← باش (بن مضارع)
بودن ← بود (بن ماضی)
دیدن ← بین (بن مضارع)
دیدن ← دید (بن ماضی)
گسستن ← گسست (بن ماضی)
گسیختن ← گسیخت (بن ماضی)
گسلیدن ← گسل (بن مضارع)

یادآوری: در ساختار زمان‌هایی که با کمکِ فعل معین صرف می‌شوند مانند گفته‌ام، شنیده بودم، رفته باشی، دو بخش دیده می‌شود. یکی صفت مفعولی فعل موردنظر که از بن ماضی ساخته شده و بدون تغییر باقی می‌ماند و ماضی بودن فعل

از آن فهمیده می‌شود، و دیگر، فعل معین که صرف می‌شود، و برای خود بن و شناسه‌ای دارد.

۲ـ شخص: شناسهٔ فعل نشان دهندهٔ شخص آن است که همراه بن می‌آید و آن را تبدیل به فعل می‌کند. شخص پذیرندهٔ حالتی یا انجام دهندهٔ عملی را نشان می‌دهد که به وسیلهٔ فعل بیان می‌شود.

شخصِ فعل سه صورت دارد که هر یک یا مفردند یا جمع:

شخص	فعل‌های مضارع				فعل‌های ماضی			
	مفرد		جمع		مفرد		جمع	
اوّل شخص (گوینده)	می‌رو	مَ	می‌رو	یم	رفت	مَ	رفت	یم
دوّم شخص (شنونده)	می‌رو	ی	می‌رو	ید	رفت	ی	رفت	ید
سوّم شخص (دیگر کس)	می‌رو	دَ	می‌رو	نَد	رفت	∅	رفت	نَد

سوّم شخص مفرد ماضی شناسه ندارد، یعنی نشانهٔ آن صفر است: گفت، شنید. امّا گاهی به خصوص در زبان گفتاری، سوّم شخص مفرد دارای شناسه است و این شناسه، «ـِ ش» می‌باشد:

گفتش = او گفت.

۳ـ وجه: وجه فعل نظر گویندهٔ جمله را نسبت به قطعی بودن یا غیرقطعی بودن یا امری بودن فعل روشن می‌کند. پس فعل در زبان فارسی امروز بیش از سه وجه ندارد: **اِخباری، التزامی، امری.**

۴ـ نمود: نمود نحوهٔ انجام پذیرفتن فعل را از نظر شروع یا پایان یا استمرار یا در جریان بودن می‌رساند:

نمود ساده	نمود مستمر	
می‌روم	دارم می‌روم	مضارع مستمر
می‌رفتم	داشتم می‌رفتم	ماضی استمراری مستمر
می‌رفته است	داشته می‌رفته	ماضی استمراری نقلی مستمر

برای ساختن نمود مستمر صیغه‌های ساخته شده از فعل «داشتن» به عنوان فعل معین بی‌فاصله یا بافاصله پیش از صورت‌های صرف شدهٔ فعل موردنظر می‌آید:

دیروز داشتم می‌رفتم که او را دیدم. ← دیروز داشتم برای بازدید به خانهٔ او می‌رفتم. نمود مستمر بیشتر در زبان گفتاری به کار می‌رود و صورت منفی ندارد.

۸ ـ نشانهٔ نفی: هر فعلی دو صورت مثبت و منفی دارد. نشانهٔ نفی معمولاً «نَ» است که بر سر فعل می‌آید: نخواهم رفت، شاید نرود، نمی‌رود، سپرده نشد، سپرده نمی‌شود. فعل امر منفی را «نهی» گویند و امروزه بیشتر، نشانهٔ آن، «نَ» است: نگو، نرو. گاهی هم به زبان ادبی فعل «نهی» را با «مَ» می‌سازند: مَرو، مخور.

۶ـ جزء پیشین: «بِ» و «می» که در بعضی از زمان‌ها بر سر فعل می‌آیند، جزء پیشین نامیده می‌شوند.

«بِ» نشانهٔ مضارع التزامی و وجه امری است: برود، برو. «می» برای ساختن ماضی استمراری از ماضی ساده به کار می‌رود: می‌رفتم. «می» در ساختن مضارع اخباری نیز به کار می‌رود: می‌روم.

۷ـ تأثیر بخشی در ساختار جمله: فعل‌های ربطی علاوه بر نهاد به کلمهٔ دیگری به نام مسند نیاز دارند. گل زیباست. فعل‌های لازم یا ناگذرا جز به نهاد، به کلمهٔ دیگری نیاز ندارند: فریدون آمد.

فعل‌های متعدّی یا گذرا علاوه بر نهاد، به کلمهٔ دیگری به نام مفعول نیاز دارند. فریدون فرهاد را شناخت.

فعل‌های تمیزگیر علاوه بر نهاد و مفعول به کلمهٔ دیگری به نام تمیز نیاز دارند: مادر او را سهراب نامید. مردم او را دشمن پنداشتند.

۱۸

افعال معین و افعال شبه معین

افعال معین

در ساخت فعل‌های رفته‌ام، رفته بودم، رفته باشم، دارم می‌روم، داشتم می‌رفتم، پذیرفته شدم، و خواهم رفت، دو بخش وجود دارد. یکی بخش اصلی که همان رفتن و پذیرفتن است، و دیگری بخشی که فعل به کمک آن صرف شده است.

فعل‌های گرفته شده از مصدرهای بودن، داشتن، شدن، خواستن، هنگامی که به‌طور مستقل و در معنی اصلی خود به کار نروند، بلکه برای صرف بعضی از زمان‌ها و صورت‌های افعال دیگر به کار روند، فعل معین نامیده می‌شوند.

اینک شرح هر یک از این افعال:

بودن: این فعل در کاربرد مستقل خود فعلی ربطی و اسنادی است، و جملهٔ سه بخشی می‌سازد: این گل زیباست. من آماده‌ام. تو آماده‌ای.

یکی از صورت‌های مضارعِ اخباری این فعل که زمان حال را می‌رساند، در ساخت ماضی نقلی به عنوان فعل معین به کار می‌رود:

رفته‌ام رفته‌ای رفته است

رفته‌ایم رفته‌اید رفته‌اند

ماضی سادهٔ این فعل، به عنوان فعل معین، برای ساختن ماضی بعید به کار می‌رود:

رفته بودم رفته بودی رفته بود

رفته بودیم　　رفته بودید　　رفته بودند

مضارع التزامی این فعل، از مصدر باشیدن، به عنوان فعل معین، برای ساختن ماضی التزامی به کار می‌رود:

رفته باشم　رفته باشی　رفته باشد

رفته باشیم　رفته باشید　رفته باشند

داشتن: این فعل به صورت مستقل به عنوان یک فعل متعدّی (گذرا) به کار می‌رود: من کتاب دارم.

امروزه ساخت ماضی و مضارع اخباری این فعل (که بدون «می» به کار می‌رود) برای ساختن فعل‌ها در نمود مستمر خود، به کار می‌رود:

دارم می‌روم. داشتم می‌رفتم. داشته می‌رفته.

شدن: فعل «شدن» به صورت فعل معین، برای ناگذراکردن یعنی به صورت لازم در آوردن افعال گذرا (متعدّی) به کار می‌رود: کشتن ← کشته شدن:

کشتن ← پرویز مار را کشت.

کشته شدن ← مار کشته شد.

چنان‌که قبلاً دیدیم گاهی هم فعلِ شدن با کلمه‌ای دیگر، فعل مرکّب می‌سازد: دور شدن، وارد شدن.

خواستن: ساخت مضارع اخباری فعل خواستن، بدون «می»، به عنوان فعل معین، برای ساختن فعل مستقبل به کار می‌رود:

خواهم رفت　　خواهی رفت　　خواهد رفت

خواهیم رفت　　خواهید رفت　　خواهند رفت

چنان‌که می‌بینیم، فعل اصلی به صورت مصدر مرخّم، بعد از فعل معین می‌آید.

افعال شبه معین

افعالی که از مصدرهای توانستن، بایستن، شایستن، و یارستن، گرفته شده‌اند، معمولاً قبل از فعل دیگری می‌آیند، و نظر گوینده را دربارهٔ آن فعل بیان می‌دارند. فعلی که بعد از افعال شبه معین می‌آید از وجه التزامی است: باید بروم، نمی‌توانم بیایم.

اینک شرح افعال شبه معین:

توانستن: این فعل به صورت شبه معین در تمام زمان‌ها صرف می‌شود، بر سر فعلی که از وجه التزامی است می‌آید، و نظر گوینده را دربارهٔ امکان وقوع یا عدم امکان وقوع آن بیان می‌دارد:

او نمی‌تواند برود. اگر بتواند برود، می‌رود.

بین این فعل شبه معین و فعلی که پس از آن می‌آید، می‌توان پیوند «که» را آورد: او نمی‌تواند که برود. در زبان ادبی گونه‌ای از این فعل به صورت بدون شناسه از بن مضارع از وجه اخباری یا التزامی به کار می‌رود که جنبهٔ غیرشخصی دارد، و فعلِ بعد از آن به صورت مصدر مرخم می‌آید: اگر بتوان خاموش ماند، می‌توان جان سالم به در برد.

گاهی هم در زبان ادبی، بعد از صورت‌های صرف شدهٔ این فعل، مصدر مرخّم می‌آید: او نتواند آمد. امروزه به جای به کار بردن این گونه‌ها، از کلمه‌های می‌شود، بشود، می‌شده، استفاده می‌شود:

اگر بشود حقیقت را گفت، بگو.

بایستن: در زبان فارسی امروز از این مصدر، تنها ساخت‌های زیر به کار می‌رود: بایست، باید، می‌بایست، می‌باید، بایستی، می‌بایستی، این شش ساخت امروزه در کاربرد و معنی اختلافی ندارند، وگرایش بر آن است که تنها صورت «باید» به جای صورت‌های دیگر به کار رود:

باید می‌رفتم. باید رفته باشد. باید برود، باید رفته بودی.

چنان‌که می‌بینیم فعلی که بعد از «باید» آمده به صورت ماضی التزامی یا مضارع التزامی و یا به شکل ماضی استمراری یا ماضی بعید آمده است که همه احتمال و امر و تردید و خلاصه عدم قطعیّت را می‌رسانند. گاهی فعلِ بعد از «باید» به صورت مصدر مرخّم می‌آید:

باید رفت. نباید بیکار نشست.

بین «باید» و فعلی که بعد از آن می‌آید، می‌توان پیوند «که» را آورد: نباید که بروی.

شایستن: از این مصدر، امروزه تنها فعل «شاید» در جمله‌های قالبی «چنان‌که

شاید»، و «چنان که شاید و باید» یعنی «چنان‌که شایسته است» و «چنان‌که شایسته و بایسته است»»، به کار می‌رود. البتّه فعل در این صورت‌ها، فعل شبه معین نیست. تنها در صیغهٔ «نشاید گفت» و امثال آن که گونهٔ ادبی است، «نشاید» فعل شبه معین است.

کلمهٔ «شاید» به معنی «ممکن است»، امروزه با تکیهٔ خاصّی بیان می‌شود، و کاملاً جنبهٔ قیدی دارد و به هیچ وجه، فعل به حساب نمی‌آید، زیرا هیچ یک از ویژگی‌های فعل را ندارد، از جمله نشانهٔ نفی بر سر آن در نمی‌آید:

شاید بروم، شاید نروم.

فعلی که بعد از «شاید» می‌آید، از وجه التزامی است و می‌توان بین «شاید» و این فعل پیوند «که» را آورد:

شاید بروم. ← شاید که بروم.

یارستن: یارستن، در زبان ادبی به معنی توانستن به کار رفته است، و مانند توانستن، فعلی به صورت مصدر به دنبال آن آمده است:

نیارم گفت. ← یارا ندارم که بگویم. ← یارای گفتن ندارم.

نیارم شنید. ← یارا ندارم که بشنوم. ← یارای شنیدن ندارم.

۱۹

زمان افعال و کاربرد آن در جمله (۱)

هر عملی در یکی از سه زمان گذشته، حال، آینده، رخ می‌دهد:

فعل‌های فارسی از نظر ساختار بر چهاردسته تقسیم می‌شوند: امر، مضارع، مستقبل، و انواع ماضی:

امر: زمان فعل امر ناگزیر زمان حال حقیقی یا فرضی است:

فعل امر از بن مضارع گرفته می‌شود:

«بِ» یا «مَ» + بن مضارع ← برو، بگو، مَرو، مگو.

در فعل‌های مرکّب، «بِ» یا «مَ»بر سر فعل همکرد یعنی کمکی می‌آید: سوگند بخور. سوگند مخور.

مضارع: فعل مضارع از بن مضارع فعل، با شناسه ساخته می‌شود، و گاهی برای حال و گاهی برای آینده به کار می‌رود:

بخورم، نخورم

بن مضارع + شناسه ← خور +َم ← خورم

می‌خورم.

فعل مستقبل: این شکل تنها برای زمان آینده به کاربرده می‌شود: خواهم رفت.

انواع ماضی: صورت سادهٔ فعل ماضی از بن ماضی و شناسه ساخته می‌شود:

بن ماضی + شناسه ← خورد + ـَم ← خوردم.

در ساختن ماضی نقلی و ماضی بعید و ماضیِ التزامی و نیز فعل‌های مجهول، و نیز فعل مستقبل که باکمک فعل معین صرف می‌شوند، بن فعل اصلی موردنظر، به

صورت صفت مفعولی (بن ماضی + ـه (= ـِ)) می‌آید:
رفته‌ام. آمده بود، دیده باشد، دیده شد، خواهد آمد.

فعل امر: فعل امر در فعل‌های ساده چنین ساخته می‌شود:
جزء پیشین «بِ» یا «بُ» + بن مضارع فعل + شناسه:
بِ + رو + □. ← برو. (دوّم شخص مفرد).
بِ + رو + ید. ← بروید. (دوّم شخص جمع).
بِ + رَو + یم. ← برویم. (اوّل شخص جمع).

چنان‌که دیدیم فعل امر سه صیغه بیشتر ندارد. وجه فعل امر، امری است.

برای دستور دادن و امر کردن در سایر صیغه‌ها از وجه التزامی استفاده می‌شود:
پرویز برود. آن‌ها بیایند.

فعل امر بعضی افعالِ مرکّب و گروهی و پیشوندی اغلب بدون «بِ» به کار می‌رود:
آن‌ها را پیدا کنید؛ برخیزید! پرچم را بالا کشید!

ساختِ «امر» از فعل «بودن» از بن «باشیدن» بدون «بِ» می‌آید: باش، باشید.

برای ساختن امر منفی (نهی) «بِ» می‌افتد و به جای آن، «مَ» یا «نَ» می‌آید: برو. ← مرو. بگو ← نگو.

صورت سادهٔ فعل امرِ «داشتن»، از صفت مفعولی فعل «داشتن» با امر «باشیدن» به صورت «داشته بودن» می‌آید: داشته باش. داشته باشید.

پاره‌ای از افعال از قبیل توانستن که مفهوم امر، با معنی آن‌ها سازگار نیست، فعل امر ندارند.

کاربردهای مهمّ فعل امر چنین است:

حال

گذشته	آینده
	از جای خود برخیز (حال).
	همیشه درستکار باش.
	فردا پیش او برو (امر با حال فرضی در آینده).

مضارع اخباری

مضارع اخباری از فعل ساده چنین ساخته می‌شود:

جزء پیشین «می» + بن مضارع + شناسه

می + پرسـ + ـَم

می‌پرسم　　می‌پرسی　　می‌پرسد

می‌پرسیم　　می‌پرسید　　می‌پرسند

در فعل مرکّب و پیشوندی نیز تنها همان فعل است که صرف می‌شود:

برمی‌گردم. سوگند می‌خورم.

مضارع اخباری بعضی از افعال گاهی بدون «می» به کار می‌رود: گویند در آن سال در مصر قحطی افتاد. مضارع اخباری فعل «داشتن» نیز امروز بدون «می» به کار می‌رود: او را دوست دارم. مضارع اخباری فعل‌های «است» و «هست» نیز همواره بدون «می» به کار می‌رود.

فعل مضارع اخباری گاهی برای آینده به کار می‌رود: فردا به سفر می‌روم. گاهی هم فعل مضارع اخباری برای بیان کاری در حال به کار می‌رود:

چه کار می‌کنی؟ درس می‌خوانم.

گاهی هم برای رساندن انجام یافتن کاری در زمان حال، این ساختار همراه با مضارع فعل «داشتن» می‌آید:

دارم غذا می‌خورم. این گونه را مضارع مستمر می‌نامند. این گونه با کمک قید می‌تواند برای آینده نیز به کار رود: فردا این موقع دارم کار می‌کنم.

گاهی هم فعل مضارع اخباری انجام یافتن کاری را بیان می‌کند که در گذشته، مربوط به آینده بوده است. امّا اکنون دیگر در دامنهٔ گذشته قرار گرفته است. در چنین مواردی، جمله با قیدی یا جمله‌ای همراه است که مبنای حال فرضی زمان بیان مطلب است:

هفتهٔ پیش به او گفتم که فردا به دیدنت می‌آیم.

کاربردهای مهم مضارع اخباری چنین است:

۱ـ اینک خود را در برابر شما می‌بینم (حال).

۲ـ فردا به سفر می‌روم (آیندهٔ نزدیک).

۳ـ پس از صد سال، دیگر اثری از او نمی‌ماند (آیندهٔ دور).

۴ـ او همیشه دیر می‌آید (تکرار و عادت).

۵ـ زمین به دور خورشید می‌گردد (قانون کلی).

۶ـ سعدی گلستان را در ۶۵۶ می‌نویسد (حال در گذشته).

۷ـ از آن روز تا حال، سه روز می‌گذرد (گذشته است).

۸ ـ اگر او شجاع است پس چرا می‌ترسد؟ (شرط انکاری یا تردیدی).

۹ـ گویا او اینک کتاب می‌خواند (تردید در حال).

۱۰ـ ما دو سال است که این‌جا زندگی می‌کنیم (از گذشته تا حال).

۱۱ـ الان به خانهٔ او می‌روی و کتاب را از او می‌گیری (امر در آینده). = برو، بگیر.

مضارع التزامی

مضارع التزامی از فعل ساده چنین ساخته می‌شود:

جزء پیشین «بـ» + بن مضارع + شناسه

بِ + پرس + ـَ م

بپرسم　　بپرسی　　بپرسد

بپرسیم　　بپرسید　　بپرسند

در مضارع التزامی از فعل مرکّب و پیشوندی نیز، همانِ فعل صرف می‌شود: برخیزد. سوگند بخورد.

در نثر فصیح و روان، مضارع التزامی فعل‌های پیشوندی و مرکّب غالباً بدون «بِ» به کار می‌رود: اگر بازگردم... اگر کار کند... ولی در زبان معمولی و زبان گفتار چنین نیست: اگر او پس بگیرد... اگر از دست او بربیاید...

برای منفی کردن فعل مضارع التزامی، «بِ» می‌افتد و «نَ» به جای آن می‌نشیند: اگر برود. ← اگر نرود. شاید بیاید. ← شاید نیاید.

مضارع التزامی تنها بر آینده دلالت می‌کند.

کاربردهای مهمّ مضارع التزامی چنین است:

۱ـ دعا و نفرین و تحذیر: خدا او را بیامرزد!

۲ـ ابراز نگرانی: بچّه گم نشود!

۳ـ پرسش برای کسب اجازه: حالا من کجا بروم؟

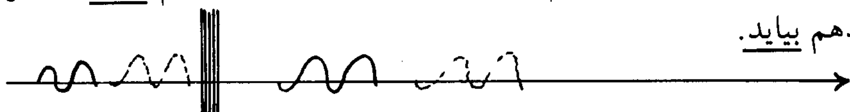
۴ـ پایه برای دعا و نفرین و ابراز نگرانی: خدا کند بیاید.

۵ ـ پیروی که پایهٔ آن دعا و نفرین و تحذیر را برساند: امیدوارم تندرست باشی.

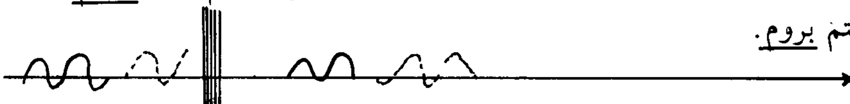
۶ـ دو یا چند جملهٔ دوگانهٔ همپایه که تساوی را برساند: من می‌روم، چه بیایی، چه نیایی.

۷ـ امر برای حال یا آینده: الان برود؛ فردا صبح برود!

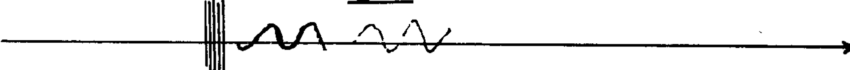
۸ - پیروی که پایهٔ آن مفهوم امر و فرمان را برساند دستور دادم بیاید. دستور می‌دهم بیاید.



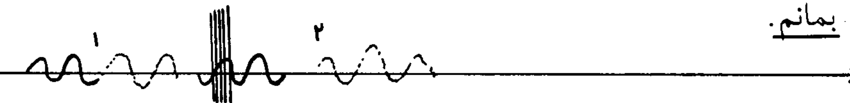
۹- پیروی که پایه آن خواستن و قصد را برساند: می‌خواهم زنده بمانم. قصد داشتم بروم.



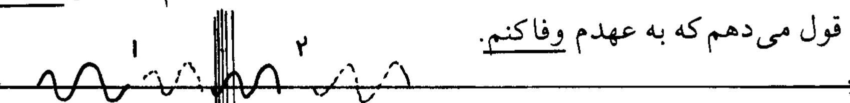
۱۰- پایه‌ای که امر را برساند: آن قدر دیر نیایی که او رفته باشد.



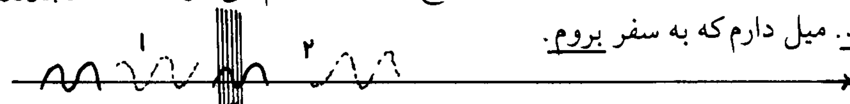
۱۱- پیروی که پایه‌اش قدرت و توان را برساند: می‌توانست زنده بماند. می‌توانم زنده بمانم.



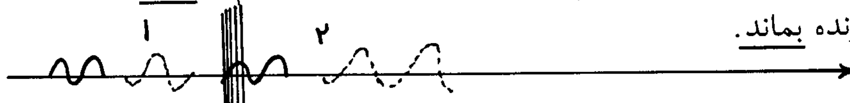
۱۲- پیروی که پایه‌اش وعده و قول و تعهّد را برساند. وعده دادم که به او کمک کنم. قول می‌دهم که به عهدم وفا کنم.



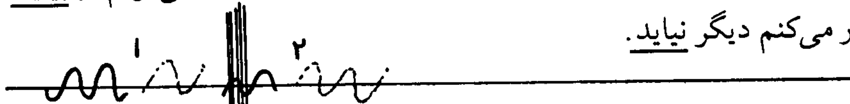
۱۳- پیروی که پایه‌اش امید و آرزو و توقّع را برساند: دلم می‌خواست که او پیروز شود. میل دارم که به سفر بروم.



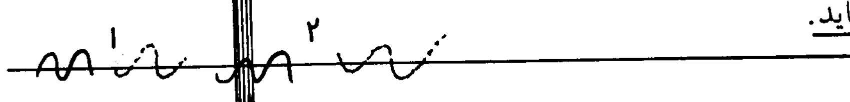
۱۴- پیروی که پایه‌اش عدم قطعیت را برساند: یقین نداشتم که بیاید. محال است که زنده بماند.



۱۵- پیروی که پایه‌اش حدس و گمان ضعیف را برساند: گمان می‌کردم او بیاید. تصوّر می‌کنم دیگر نیاید.



۱۶- پیروی که پایه‌اش ترس و نگرانی را برساند: می‌ترسیدم که نیاید. نگرانم که نیاید.



۱۷- پیروی که پایه‌اش لزوم و شایستگی را برساند: درست نیست که بهانه بیاوری.

۱۸- پیروی که اجبار و دادن فرصت را برساند: واداشتم به سفر برود. فرصت می‌دهم تا حقیقت را بشناسد.

۱ ۲

۱۹- پیروی که پایه‌اش شرط تحقّق پذیر و شدنی را در آینده برساند: اگر فردا به سفر نروم او را می‌بینم.

۲۰- پیروی که متمّم هدف و نتیجه برای پایه باشد: می‌کوشم تا به جایی برسم.

۲۱- پیرو برای پایهٔ غیرشخصی: باید بروی.

۲۲- پیروهای موصولی که توضیحی دربارهٔ اسمی از جملهٔ پایه می‌دهند: این کاری نیست که شایستهٔ شما باشد. کسی که گرسنه بخوابد خواب چلوکباب می‌بیند.

۲۳- پیروی که متمّم زمان و مکان به وقت آینده برای پایه باشد: به هرکجا بروی آسمان همین رنگ است.

۲۴- پیروی که زمان انجام یافتن فعل پایه را در گذشته به صورت حال فرضی نشان دهد: پیش از آن که آفتاب بزند، آمدند.

۲۵- پیروی که آینده را در گذشته نشان دهد: دیروز نتوانستم او را ببینم.

۲۶- پیروی با زمان آینده که پایه‌اش فعل دانستن به معنی بلد بودن باشد: ندانستم که به کجا بروم.

مستقبل (وجه اخباری)

مستقبل ساختاری از فعل است که تنها بر زمان آینده دلالت مـی‌کند. مسـتقبل از ساخت مضارع فعل معین «خواستن» (بدون «می») و مصدر مرخّم فعل موردنظر که به دنبال آن می‌آید، ساخته می‌شود:

خواهم + گفت (گفتن) ← خواهم گفت:

در مستقبل نشانهٔ نفی بر سر فعل معین «خواستن» می‌آید: نخواهم رفت.

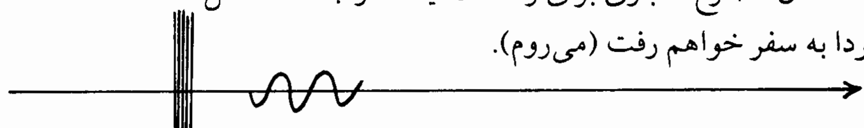
برای ساختن ساختار مجهول مستقبل، مصدر مرخّم، به صورت صفت مفعولی در صدر می‌آید، و سپس فعل معین «خواستن» و آن‌گاه فعل معین «شدن»:

خواهم گفت ← گفته خواهد شد.

کاربردهای مهمّ مستقبل چنین است:

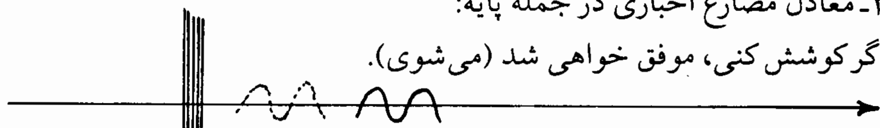
۱ـ معادل مضارع اخباری برای رساندن آینده در جملهٔ مستقل:

فردا به سفر خواهم رفت (می‌روم).



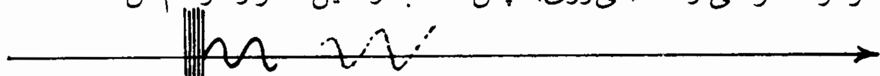
۲ـ معادل مضارع اخباری در جملهٔ پایه:

اگر کوشش کنی، موفق خواهی شد (می‌شوی).



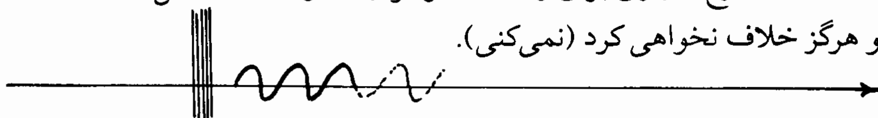
۳ـ معادل مضارع اخباری برای جملهٔ پیرو شرطیِ شدنی:

اگر فردا خواهی رفت (می‌روی)، پس امشب وسایل سفر را فراهم کن.



۴ـ معادل مضارع اخباری برای رساندن امر مؤدّبانه در جملهٔ مستقل:

تو هرگز خلاف نخواهی کرد (نمی‌کنی).



۲۰

زمان افعال و کاربرد آن در جمله (۲)

ماضی ساده یا مطلق

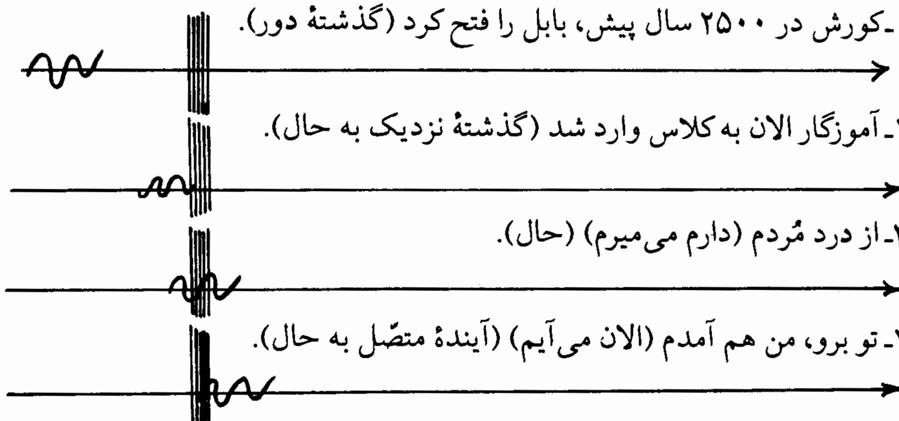
ساختار این‌گونه، ماضی، ساده است، و غالباً انجام یافتن کاری را در گذشته به طور مطلق و آزاد نشان می‌دهد. ساختار ماضی ساده یا مطلق چنین است:

بن ماضی + شناسه

رفت + ـَم ← رفتم

رفتم	رفتیم
رفتی	رفتید
رفت	رفتند

کاربردهای مهمّ ماضی ساده چنین است:

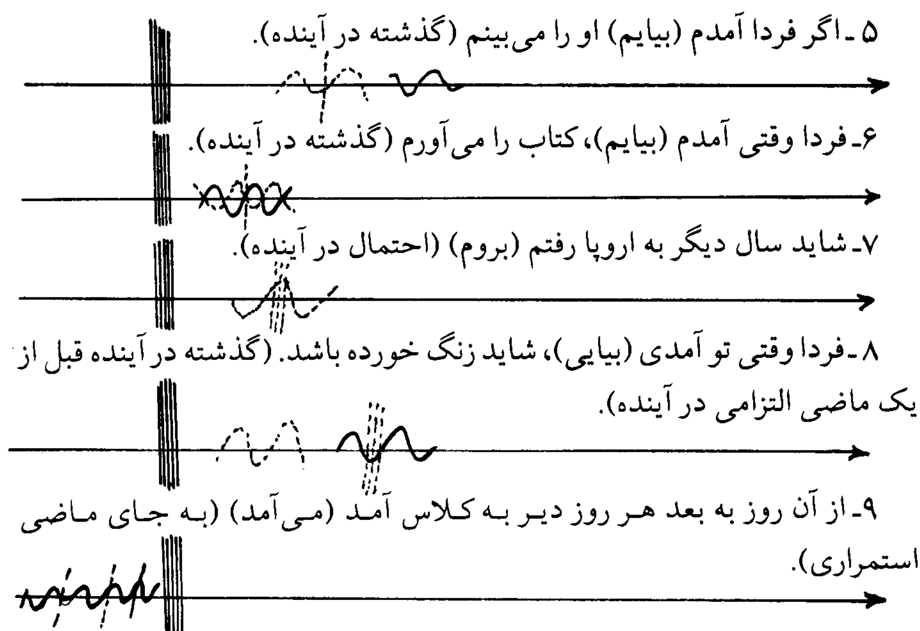


۱ـ کورش در ۲۵۰۰ سال پیش، بابل را فتح کرد (گذشتهٔ دور).

۲ـ آموزگار الان به کلاس وارد شد (گذشتهٔ نزدیک به حال).

۳ـ از درد مُردم (دارم می‌میرم) (حال).

۴ـ تو برو، من هم آمدم (الان می‌آیم) (آیندهٔ متصّل به حال).



۵ ـ اگر فردا آمدم (بیایم) او را می‌بینم (گذشته در آینده).

۶ـ فردا وقتی آمدم (بیایم)، کتاب را می‌آورم (گذشته در آینده).

۷ـ شاید سال دیگر به اروپا رفتم (بروم) (احتمال در آینده).

۸ ـ فردا وقتی تو آمدی (بیایی)، شاید زنگ خورده باشد. (گذشته در آینده قبل از یک ماضی التزامی در آینده).

۹ـ از آن روز به بعد هر روز دیر به کلاس آمد (می‌آمد) (به جای ماضی استمراری).

ماضی استمراری

ماضی استمراری گونه‌ای از ماضی است که به صورت زیر ساخته می‌شود:

می + بن ماضی + شناسه

می‌پرسیدم ← می‌پرسیدم.

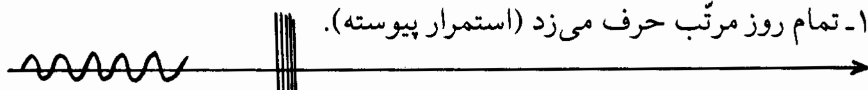
می‌پرسیدم	می‌پرسیدیم
می‌پرسیدی	می‌پرسیدید
می‌پرسید	می‌پرسیدند

ماضی استمراری فعل‌های «داشتن» و «بودن»، معمولاً بدون «می» به کار می‌رود: همیشه مواظب او بودم. او را خیلی دوست داشتم.

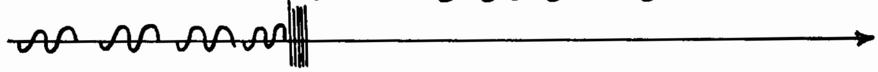
ماضی استمراری سه گونه کاربرد دارد:

الف : ماضی استمراری اخباری: در این کاربرد، فعل خبر از استمرار یا تکرار کاری در گذشته می‌دهد:

۱ـ تمام روز مرتّب حرف می‌زد (استمرار پیوسته).



۲ـ او همیشه درکلاس به درس گوش می‌داد (استمرار گسسته).



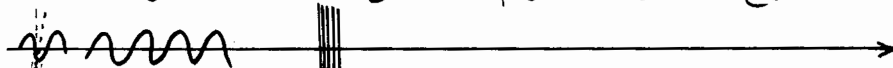
۳ـ هر سال دو سه روزی به سفر می‌رفت (استمرار تکرار شونده).



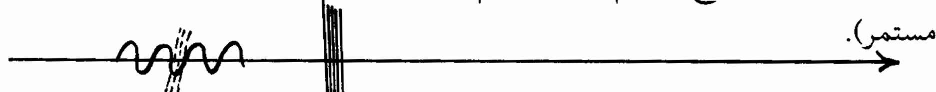
۴ـ او آن شب قصّه می‌گفت و من به قصّهٔ او گوش می‌دادم (همزمانی دو فعل استمراری).



۵ ـ از آن موقع که به تهران آمده بودم ده سال می‌گذشت. (گذشته بود).

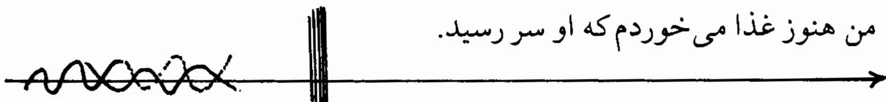


۶ـ دیروز این موقع داشتم کار می‌کردم. (حال درگذشته به صورت استمراری مستمر).



ب : **ماضی استمراری اخباری ناقص:** در این کاربرد، این ساختار می‌رساند که عملی درگذشته در حال انجام شدن بوده و یا هنوز تمام نشده بوده که اتّفاق تازه‌ای افتاده است:

من هنوز غذا می‌خوردم که او سر رسید.



گاهی این منظور باکمک ماضی سادهٔ فعل «داشتن» به صورت ماضی استمراری مستمر بیان می‌شود: داشتم غذا می‌خوردم که او آمد.

ج: **ماضی استمراری درکاربرد التزامی:** این ساختار در این کاربرد آرزو و ترجیح و الزام و شرط تحقّق ناپذیر را درگذشته یا آینده یا حال می‌رساند، و شناخت زمان آن تنها از روی قرینه یا به کمک قید صورت می‌گیرد. این گونه شرط و آرزو، یا مربوط به‌گذشته است که تحقّق نیافته یا مربوط به حال یا آینده است که از نظر گوینده امید چندانی به تحقّق آن نیست:

الف ـ در مورد آرزو و ترجیح، پس از پایه‌های کاش، آرزو داشتم، دلم

می‌خواست، چه خوب بود، و چه بهتر بود، در جملهٔ پیرو می‌آید:

۱ـ کاش دیروز شما هم می‌آمدید (آمده بودید).

۲ـ کاش همین الان او می‌آمد (بیاید).

۳ـ چه خوب بود او فردا می‌آمد (بیاید).

ب ـ در مورد شرط، پایه و پیرو هر دو به صورت استمراری می‌آید:

۴ـ اگر دیروز می‌توانستم می‌آمدم (آمده بودم).

۵ ـ اگر فردا می‌توانستم می‌آمدم.

۶ـ اگر زودتر حرکت می‌کردیم (کرده بودیم)، دیروز به مقصد می‌رسیدیم (رسیده بودیم).

۷ـ اگر دیروز حرکت می‌کردیم (کرده بودیم)، فردا به مقصد می‌رسیدیم.

۸ ـ اگر الان حرکت می‌کردیم، پس فردا به مقصد می‌رسیدیم.

ج ـ این ساختار، پس از باید و بایست و بایستی، به معنی الزام می‌آید:

۹ـ باید (بایستی) دیروز او را می‌دیدم.

۱۰ـ باید الان او را می‌دیدم.

۱۱ـ باید فردا او را می‌دیدم.

ماضی بعید یا مقدّم

این ساختار به شیوهٔ زیر ساخته می‌شود:

بن ماضی + ـه + بود + شناسه

صفت مفعولی فعل + ماضی سادهٔ فعل معین «بودن»

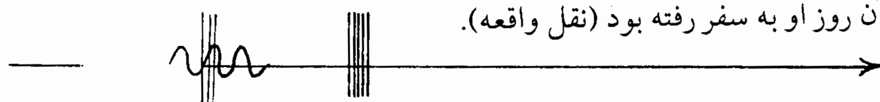
رفته بودم	رفته بودیم
رفته بودی	رفته بودید
رفته بود	رفته بودند

از فعل «بودن» ماضی بعید ساخته نمی‌شود.

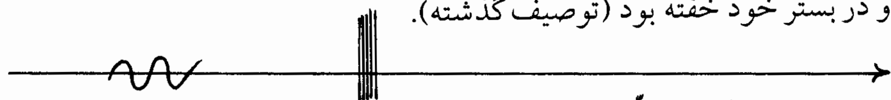
این ساختار در چهار مورد، کاربرد دارد:

الف ـ در معنی ماضی بعید: ماضی بعید در این کاربرد انجام یافتن عملی را می‌رساند که اتّفاق افتاده و تمام شده است ولی نتیجهٔ آن باقی مانده است:

آن روز او به سفر رفته بود (نقل واقعه).

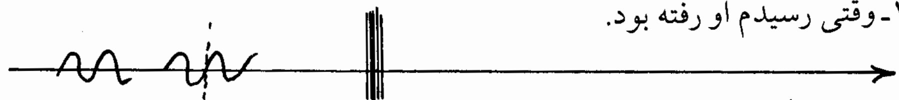


او در بستر خود خفته بود (توصیف گذشته).

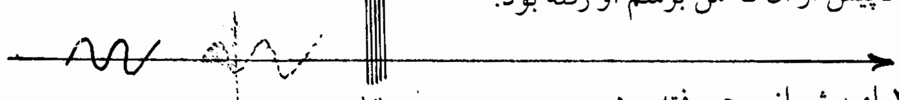


ب ـ در معنی ماضی مقدّم: این ساختار در این کاربرد بر انجام یافتن عملی قبل از عملی دیگر یا قبل از زمانی مشخّص دلالت می‌کند:

۱ـ وقتی رسیدم او رفته بود.



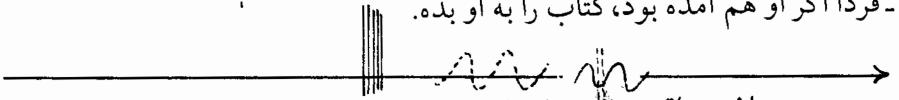
۲ـ پیش از آن که من برسم او رفته بود.



۳ـ او پیش از سحر رفته بود.



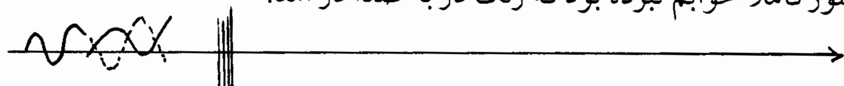
۴ـ فردا اگر او هم آمده بود، کتاب را به او بده.



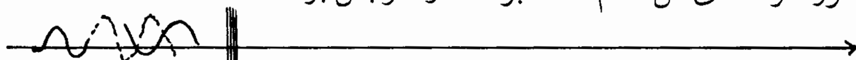
ج ـ در معنی ماضی ناقص: این ساختار رخ دادن کاری را می‌رساند که در گذشته در حال انجام یافتن بوده و در حالی که هنوز به پایان نرسیده بوده. واقعهٔ دیگری رخ

داده است:

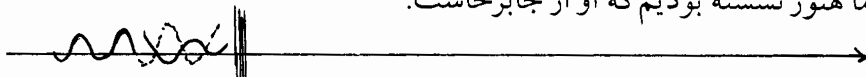
هنوز کاملاً خوابم نبرده بود که زنگ در به صدا در آمد.



هنوز حرف‌های من تمام نشده بود که او خوابش برد.



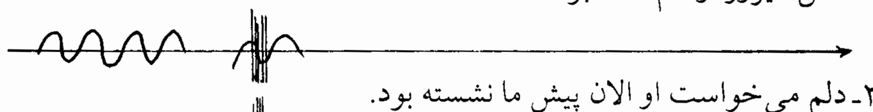
ما هنوز نشسته بودیم که او از جابرخاست.



د ـ در معنی آرزو و شرط: این ساختار در این کاربرد، آرزو و ترجیح یا شرط تحقّق ناپذیری را می‌رساند.

در مورد آرزو و ترجیح در جملهٔ پیرو پس از پایه‌های کاش، آرزو داشتم، دلم می‌خواست، چه خوب بود، چه بهتر بود، می‌آید:

۱ـ کاش دیروز او هم آمده بود.

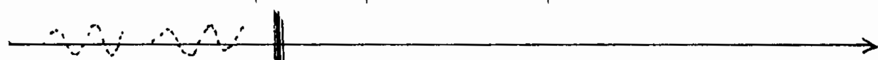


۲ـ دلم می‌خواست او الان پیش ما نشسته بود.



در مورد شرط تحقّق‌ناپذیر درگذشته، پایه و پیرو هر دو به صورت ماضی بعید می‌آیند:

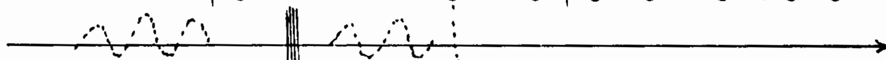
۱ـ اگر دیروز به آن جا رفته بودم، او را دیده بودم (می‌دیدم).



۲ـ اگر دیروز حرکت کرده بودم حالا دیگر به مقصد رسیده بودم.

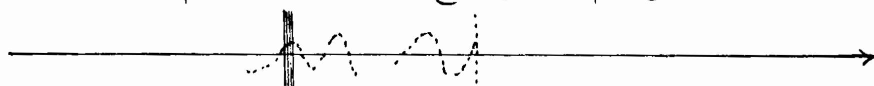


۳ـ اگر دیروز حرکت کرده بودم فردا دیگر به مقصد رسیده بودم.

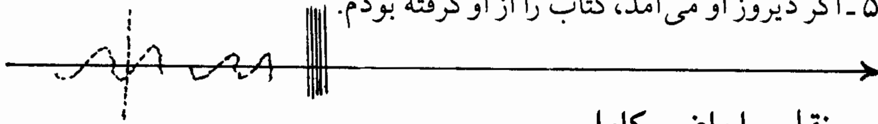


در این گونه موارد، فعل جملهٔ پیرو می‌تواند به صورت استمراری هم بیاید:

۴ـ اگر حالا حرکت می‌کردم فردا این موقع، به مقصد رسیده بودم.



۵ـ اگر دیروز او می‌آمد، کتاب را از او گرفته بودم.



ماضی نقلی یا ماضی کامل

ماضی نقلی از صفت مفعولی فعل موردنظر با زمان حالِ فعل معینِ بودن از گونهٔ «استیدن» (ام، ای، است، ایم، اید، اند) که بعد از آن می‌آید، ساخته می‌شود:

رفته + اَم ← رفته‌ام

رفته‌ام	رفته‌ایم
رفته‌ای	رفته‌اید
رفته است	رفته‌اند

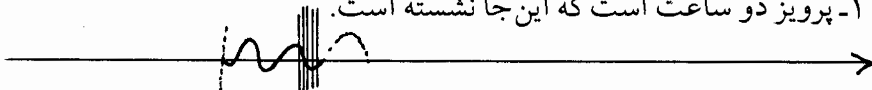
در سوم شخص مفرد، گاهی «است» در جمله حذف می‌شود:

او امروز هنوز به خانه نیامده (نیامده است).

کاربردهای مهمّ ماضی نقلی چنین است:

الف ـ برای زمان حال: ماضی نقلی افعالی مانند نشستن، خوابیدن، ایستادن، و ماندن، حالتی را در زمان حال می‌رسانند که ازگذشته شروع شده و هنوز هم ادامه دارد:

۱ـ پرویز دو ساعت است که این‌جا نشسته است.



۲ـ اینک من در برابر شما ایستاده‌ام.

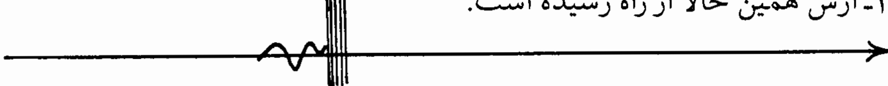


ب ـ برای زمان گذشته: ماضی نقلی در این کاربرد بر کاری دلالت می‌کند که در گذشته کاملاً انجام یافته است:

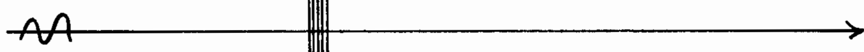
۱ـ پرویز دیروز از سفر آمده است.



۲ـ آرش همین حالا از راه رسیده است.

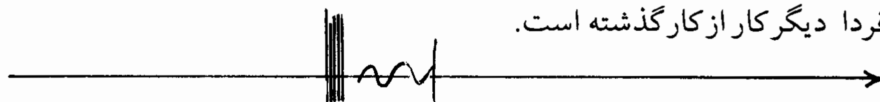


۳ـکورش در ۲۵ قرن پیش بابل را فتح کرده است.

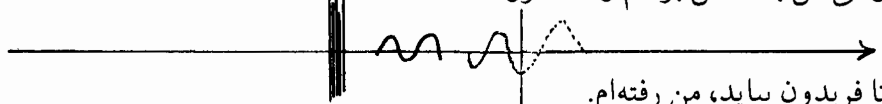


ج ـ برای رساندن گذشته در آینده:

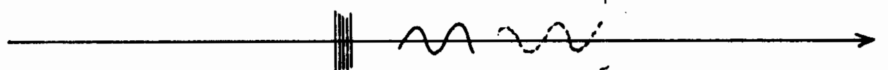
فردا دیگر کار از کار گذشته است.



وقتی من به کلاس برسم زنگ خورده است.

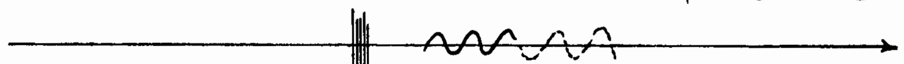


تا فریدون بیاید، من رفته‌ام.

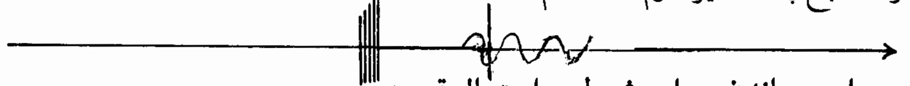


د ـ برای رساندن حال در آینده:

وقتی به کلاس برسم، او سر جایش نشسته است.



فردا صبح پشت میزکارم نشسته‌ام.

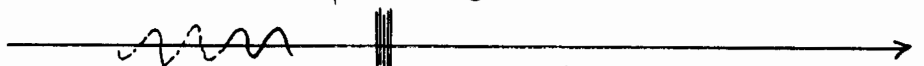


هـ ـ برای رساندن جواب شرط، و احتمال قوی:

۱ـ اگر او به اصفهان رفته باشد، پس چهل ستون را هم دیده است.



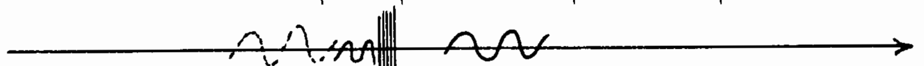
۲ـ اگر او به اصفهان رفته است، پس چهل ستون را هم دیده است.



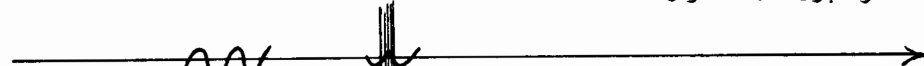
۳ـ اگر نامهٔ تو رسیده باشد، لابد آن را خوانده است.



۴ـ اگر پشت گوشم را دیده باشم، خندهٔ او را هم دیده‌ام.



۵ ـ گویا پروانه به سفر رفته است.



ماضی استمراری نقلی

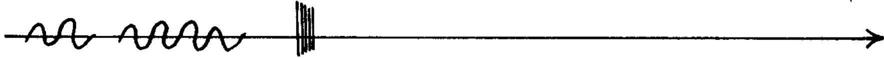
این ساختار با افزودن «می» بر سر ماضی نقلی ساخته می‌شود:

می + (رفته + است) ← می‌رفته است.

کاربردهای مهمّ ماضی استمراری نقلی چنین است:

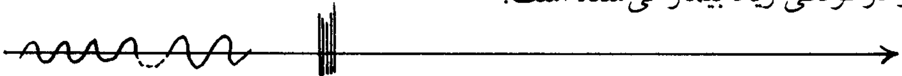
۱ـ برای نقل کردن کاری که در گذشته مدّتی ادامه داشته، و گوینده خود آن را ندیده، بلکه آن را از دیگران شنیده است.

مردم دیده‌اند که آن‌ها پنجره‌ها را می‌شکسته‌اند و بیرون می‌پریده‌اند.



۲ـ برای نقل رویدادی که در گذشته تکرار می‌شده است:

او درکودکی زیاد بیمار می‌شده است.



۳ـ برای نقل رویدادی که در گذشته مدّتی ادامه داشته است:

در این سرزمین همیشه باران‌های تندی می‌باریده است.



۴ـ برای نقل عملی استمراری که پیش از رویدادی دیگر رخ می‌داده است:

پیش از آن‌که به دبستان بیاید به کودکستان می‌رفته است.



۵ ـ برای نقل کاری که پیش از یک ماضی نقلی، در حال انجام بوده است:

او بازی می‌کرده است که ناگهان زمین خورده است.



این مطلب را به صورت ماضی استمراری نقلی مستمر نیز می‌توان بیان داشت:

او داشته بازی می‌کرده است که ناگهان زمین خورده است.

ماضی بعید نقلی

این ساختار از صفت مفعولی فعل موردنظر و ماضی نقلی فعل معین «بودن» به دست می‌آید:

رفته + (بوده + ام) ← رفته بوده‌ام.

رفته بوده‌ام	رفته بوده‌ایم
رفته بوده‌ای	رفته بوده‌اید
رفته بوده‌است	رفته بوده‌اند

این ساختار برای نقل انجام یافتن عملی قبل از زمانی مشخّص، یا قبل از انجام یافتن کاری دیگر به کار می‌رود:

او پیش از آمدن به تهران، هنوز تئاتر را ندیده بوده است.

وقتی او به خانه رسیده، هنوز همسرش نخوابیده بوده است.

ماضی التزامی

این ساختار از صفت مفعولی فعل موردنظر با مضارع التزامی فعل معین «بودن» که به دنبال آن می‌آید، ساخته می‌شود:

رفته + باشم ← رفته باشم

رفته باشم	رفته باشیم
رفته باشی	رفته باشید
رفته باشد	رفته باشند

ماضی التزامی معمولاً برای بیان شک و تردید و احتمال گمان و آرزو و و دعا و نفرین و لزوم و بایستگی و بیان متمّم هدف، در جمله‌های پیرو به کار می‌رود.

کاربردهای مهمّ ماضی التزامی چنین است:

۱ـ او کشته نشده باشد! (نگرانی و ترس).

۲ـ گویا پروانه به سفر رفته باشد (گمان قوی).

۳ـ کاش نامه به دست او رسیده باشد (آرزو).

۴ـ می‌خواستم او هم آمده باشد (میل تحقّق نیافته)

۵ ـ می‌خواهم فردا او هم حضور داشته باشد (میل و خواست).

۶ـ دلم می‌خواست همان وقت این‌جا نشسته باشد.

۷ـ دلم می‌خواهد الان او هم حضور داشته باشد.

۸ ـ باید از سفر برگشته باشد.

۹ـ شک دارم که او رفته باشد (شک و تردید).

۱۰ ـ لازم بود که او درس خوانده باشد (لزوم و بایستگی).

۱۱ ـ ممکن است او به سفر رفته باشد (احتمال).

۱۲ـ قول می‌دهم که برگشته باشد (قول و تعهّد).

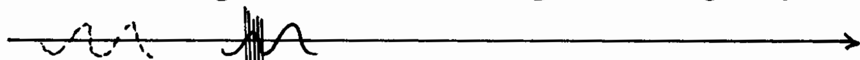
۱۳ ـ خدا کند که او برگشته باشد (دعا و نفرین).

۱۴ـ من می‌روم چه او خواسته باشد چه نخواسته باشد (دو همپایه برای رساندن تساوی).

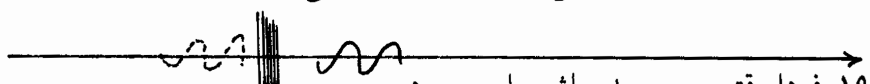
۱۵ـ او نمی‌توانسته این کار را کرده باشد.

۱۶ـ وای برخونی که یک ساعت از آن گذشته باشد.

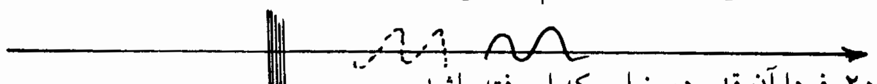
۱۷ـ این حرفی نیست که کسی نشنیده باشد (پیرو موصولی).



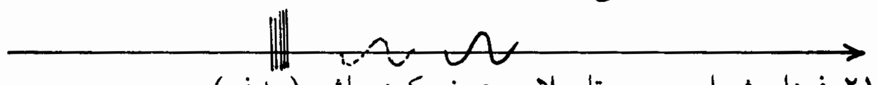
۱۸ـ اگر دیروز نامه به دستش رسیده باشد، فردا می‌آید.



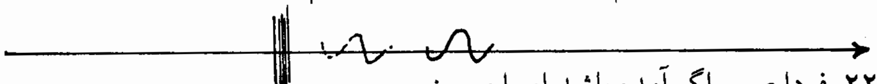
۱۹ـ فردا وقتی من رسیده باشم، او می‌رود.



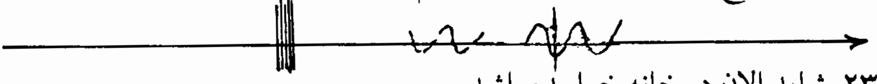
۲۰ـ فردا آن قدر دیر نیایی که او رفته باشد.



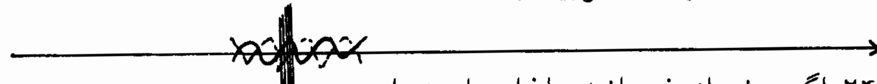
۲۱ـ فردا پیش او می‌روم تا سلامی عرض کرده باشم (هدف).



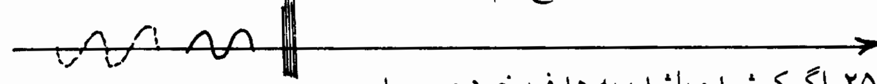
۲۲ـ فردا صبح اگر آمده باشد او را می‌بینم.



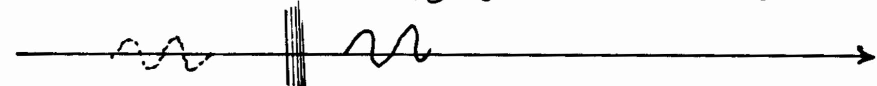
۲۳ـ شاید الان در خانه خوابیده باشد.



۲۴ـ اگر به شیراز رفته باشد، باغ ارم را دیده است.



۲۵ـ اگر کوشیده باشد، به هدف خود می‌رسد.



۲۱

وجه فعل در جمله

وجه فعل صورتی از ساختار فعل است که دیدگاه گوینده را دربارهٔ قطعی بودن، یا غیرقطعی بودن، یا امری بودن فعل می‌رساند. فعل در زبان فارسی امروز سه وجه بیشتر ندارد: اِخباری، امری، و التزامی[1].

وجه اِخباری: هرگاه گوینده بخواهد از وقوع کاری یا اسنادی به‌طور قطع و یقین خبر دهد، فعل جمله را از وجه اخباری می‌آورد: گل زیباست. آرش آمد. پرویز می‌رود: ساختارهای مضارع اخباری و مستقبل و ماضی مطلق، همیشه در جایگاه وجه اخباری به کار می‌روند.

وجه امری: هرگاه گوینده انجام یافتن کاری را به صورت فرمان و توصیه و خواهش بخواهد، فعل جمله را از وجه امری می‌آورد:

برو. بروید. برویم.

چنان‌که دیدیم، وجه امری در فارسی سه شخص بیشتر ندارد:

---

۱. در زبان فارسی امروز وجه مصدری و شرطی و دعایی نداریم. امروزه تنها بعد از جمله‌های پایهٔ «می‌توان» و «باید» و «می‌شود» و «بتوان»، جملهٔ پیرو به صورت مصدر می‌آید: می‌توان رفت. باید کار کرد. اگر بتوان رفت، می‌رویم. نمی‌شود خاموش ماند. این پیروها قابل کشتار به جمله التزامی هستند: نمی‌توانی بروی. اگر بتوانی بروی، می‌روی. باید بروی. نمی‌شود بمانی. زمان و وجه فعل جمله‌هایی هم که به صورت وصفی می‌آیند، تابع زمان و وجه فعلی است که به قرینهٔ آن، به صورت وصفی آمده است. بنابراین با آن، هم وجه خواهد بود:

فردا به آن‌جا رفته و او را خواهم دید. ← ... خواهم رفت و ... خواهم دید.

باید فردا پیش او رفته و او را ببیند. ← ... برود و ... او را ببیند.

دعا و نفرین هم امروزه به‌صورت التزامی می‌آید: خدا او را بکشد.

وجه التزامی: هرگاه گوینده بخواهد، وقوع کاری را به طور شرط و شک و تردید و آرزو و خواهش و دعا و نفرین و فرمان و توصیه و حدس و گمان و امثال آن بیان کند، فعل جمله را از وجه التزامی می‌آورد: اگر میترا بیاید، او را می‌بینم. شاید پیروز بیاید، کاش او را ببینم. همچنین است فعل جمله‌های پیروی که هدف جملهٔ پایه را بیان می‌دارند.

از وجه التزامی دو ساختار بیشتر نداریم: ماضی التزامی و مضارع التزامی. ولی ساختار ماضی بعید و ماضی استمراری و ماضی نقلی، هم در جمله‌های قطعی به‌طور اخباری به کار می‌روند، و هم در جمله‌هایی با مفهوم التزامی:

کاش او آمده بود. کاش او می‌آمد. گویا او به سفر رفته است.

در موارد زیر، فعل جمله از وجه التزامی می‌آید:

۱ـ جملهٔ مستقل برای بیان دعا و نفرین و برحذرداشتن به صورت مضارع: سلامت باشی. خیر ببینی. خدا رحمتش کند. خسته نباشی. خدا او را بیامرزد. خدا او را بکشد. به جهنم برود. نیفتی. خاکی نشوی. تیر نخوری. عافیت باشد.

۲ـ جملهٔ مستقل برای ابراز نگرانی از وقوع کاری در آینده یا درگذشته:

بچه گم نشود! بچه بیمار نشود! اوگم نشده باشد! فریدون مردود نشده باشد!

۳ـ جملهٔ مستقل به صورت پرسش برای کسب اجازه و تعیین تکلیف (به صورت مضارع): امروز چه کنم؟ بروم؟ حالا کجا بروم؟ فردا چه خاکی به سرم بکنم؟ بچه‌ها چه بخورند؟ امشب کجا بخوابم؟

۴ـ جملهٔ مستقلّی که امر را برساند: او فردا به مدرسه نرود!

۵ ـ پایه‌ای که دعا یا نفرین یا ابراز نگرانی باشد:

خدا کند او برگردد. نکند گم شود. نکند گم شده باشد. مبادا کار ازکار بگذرد.

۶ـ پیروی که پایهٔ آن، دعا و نفرین و برحذر داشتن را برساند:

الهی خیر ببینی. الهی خدا او را بیامرزد. امیدوارم تندرست باشی. مبادا عصبانی شوی.

۷ـ پایه‌ای که امر را برساند: آن‌قدر دیر نیایی که او رفته باشد.

۸ ـ دو یا چند جمله که با پیوند دوگانهٔ چه... چه... یا «یا» همپایه شده باشند، و تساوی را برسانند (چه ماضی و چه مضارع): چه بیاید چه نیاید او را دوست دارم.

بمیرد یا زنده بماند، به درد کسی نمی‌خورد. من می‌روم، چه آمده باشد چه نیامده باشد.

۹- پیروی که پایهٔ آن معنی امر و فرمان و دستور و توصیه و سفارش را برساند (مضارع نسبت به پایه): باید بیاید. امر کرد که او را ببینم. اجازه نداد که بیاید. فرمودند که بیاید. گفتم که بیاید (دستور دارم که بیاید). خبر دادم که بیاید (= دستور دادم که...). سفارش کردم که نرود. سپردم که نرود. نصحیت کردم که بماند. خواهش کردم که بنشیند. پیشنهاد می‌کنم که بماند. توصیه می‌کنم که به سفر نرود.

۱۰- پیروی که پایهٔ آن قصد و تصمیم و خواستن و نظایر آن را برساند (فقط مضارع نسبت به پایه): قصد دارم که بروم. تصمیم ندارم که بروم. خیال داشتم که بمانم. میل دارم که بدانی. می‌خواهم زنده بمانم. در نظر دارم کتابی بنویسم. قصد داشتم که او را ببینم.

۱۱- پیروی که پایهٔ آن قدرت و توان را برساند (مضارع نسبت به پایه): می‌توانست زنده بماند. قدرت داشتم که او را نجات دهم. یارا نداشت که از خود دفاع کند. نیرو ندارد که کار کند. طاقت ندارد که راه برود. قادر نیست که کار کند.

۱۲- پیروی که پایهٔ آن وعده و قول و تعهّد را برساند (مضارع نسبت به پایه): وعده دادم که به او کمک کنم. قول می‌دهم که به عهدم وفا کنم. تعهّد کرد که با همه یکرنگ باشد.

۱۳- پیروی که پایهٔ آن امید و آرزو و توقّع و انتظار را برساند: کاش او بیاید. آرزو داشتم که او را ببینم. دلم می‌خواهد که او پیروز شده باشد. میل داشتم که به سفر بروم. دوست داشتم که او را ببینم. انتظار نداشتم که به من بد کنند.

هرگاه غرض، بیان آرزوی نشدنی یا نامحتمل برای گذشته باشد، فعل پیرو به صورت ماضی التزامی می‌آید: انتظار نداشتم که این خبر را شنیده باشی. آرزو داشتم که او را دیده باشی.

۱۴- پیروی که پایه‌اش عدم قطعیّت را برساند، مانند مواردی که پایه، برشک و تردید و امکان و عدم امکان کاری دلالت کند: شک دارم که او آمده باشد. یقین نداشتم که او بیاید. شاید او رسیده باشد. احتمال دارد که او بیاید. محال است که او زنده بماند. ممکن بود که او بمیرد. باور نکردم که او دیوانه باشد. ندیدم که کسی

آمده باشد. نشنیدم که چنین چیزی گفته باشد. معلوم نیست که رفته باشد. مسلّم نیست که شنیده باشد. شاید حالا دیگر او مرده باشد.

گونه‌های مخالف بعضی افعال بالاکه بر قطعیّت و یقین دلالت می‌کنند پیروشان از وجه اخباری می‌آید: شک ندارم که او آمده است. یقین داشتم که می‌آید. باور کردم که او دیوانه است. دیدم که آمده است.

۱۵- پیروی که پایهٔ آن بر حدس وگمان ضعیف دلالت می‌کند: تصوّر نمی‌کنم که بیاید. گمان می‌کنم که حالا آمده باشد. فکر می‌کنم که بیاید. باید آمده باشد.

در صورتی که گوینده بخواهد گمان و تصوّر خود را به صورت احتمال قوی بیان دارد، فعل پیرو را از وجه اخباری می‌آورد: گمان می‌کنم که او آمده است. تصوّر می‌کنم که او هنوز زنده است.

۱۶- پیروی که پایهٔ آن ترس و نگرانی را برساند: ترسیدم که او آمده باشد. نگران بودم که رفته باشد.

۱۷- پیروی که پایه‌اش نزدیک بودن زمان رخدادی را برساند: هیچ نمانده بود که بمیرم. نزدیک بود خفه شوم.

۱۸- پیروی که پایهٔ آن لزوم و شایستگی و بایستگی و اظهارنظر را برساند: باید بیایی. لازم بود که بیایی. بهتر است که بیایی. خوب است که کارکنی. درست نیست که بهانه بیاوری. پسندیده نیست که دروغ بگویی. سزاوار نیست که ستم کنی. مصحلت نیست که غایب شوی. صلاح است که راست بگویی. شایسته است که بد نگویی. حیف است که نیایی. دریغ است که او بمیرد.

در صورت ماضی بودن پایه، پیروی که الزام در ماضی انجام ناشده را برساند، به صورت استمراری می‌آید: بهتر بود که می‌آمد. خوب بود غایب نمی‌شد. باید می‌آمد.

گاهی هم فعل آن به صورت ماضی التزامی می‌آید: بایستی این کار راکرده باشیم. لازم بود که به آن‌جا رفته باشیم. نباید دیر رفته باشیم.

۱۹- پیروی که پایهٔ آن اجبار و یا دادن فرصت را برساند: مجبور بودم که بروم. واداشتم که او را بزنند. وظیفه دارم که بیایم. ناچارم که حقیقت را بگویم. گذاشتم که حقیقت را بشناسد. فرصت دادم که حرف بزند. به او امکان دادم که ترقّی کند. او را

واداشتم که به سفر برود. مانع شدم که به زندان برود.

۲۰- پیروی که پایهٔ آن شرط تحقّق‌پذیر و شدنی در آینده را برساند: اگر بیایی او را می‌بینی. اگر هوا خوب باشد به سفر می‌رویم. اگر بیایی در باز است.

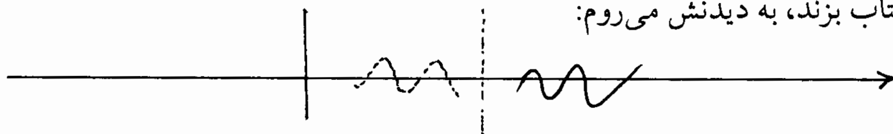
برای بیان شرط ناشده و تحقّق‌ناپذیر درگذشته، پیرو به شکل ماضی استمراری می‌آید: اگر او را می‌شناختم، این کار را نمی‌کردم. اگر گربه بال می‌داشت نسل گنجشک را برمی‌انداخت.

۲۱- پیروی که متمّم هدف و نتیجه برای جملهٔ پایه باشد: رفتم که او را ببینم. دقّت کردم تا او را بشناسم. کار می‌کنم تا به جایی برسم. درختی کاشتم تا میوهٔ آن را بخورم.

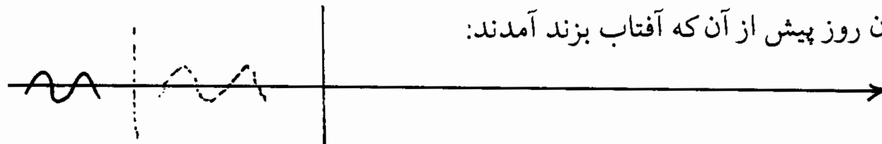
۲۲- پیرو برای جمله‌های پایهٔ غیرشخصی: باید بروی. نمی‌شود که این جا بمانی. نباید با او بجنگی.

۲۳- پیروهای موصولی: پیروهای موصولی، پیروهایی هستند که بعد از اسمی یا ضمیری می‌آیند، و دربارهٔ آن توضیحی می‌دهند، و وابستهٔ آن هستند. این پیروها هرگاه انجام یافتن کاری را در آینده، نسبت به حال واقعی یا فرضی برسانند به‌صورت التزامی می‌آیند: این کتاب، کتابی نبود که به درد شما بخورد (خورده باشد). هر که او را ببیند حقیقت را می‌فهمد. فرزندی که اندرز پدر را نشنود، به سختی می‌افتد. کسی که گرسنه بخوابد خواب چلوکباب می‌بیند.

۲۴- پیروهایی که با پیوندهای گروهی که بر زمان و مکان دلالت می‌کند می‌آیند و پیرو را متمّم زمانی و مکانی پایه می‌سازند، هرگاه انجام یافتن کاری را در آینده نسبت به حال واقعی برسانند: به هرکجا بروی، آسمان همین رنگ است. فردا وقتی آفتاب بزند، به دیدنش می‌روم:



۲۵- پیروی که زمان انجام یافتن کاری را در گذشته با حال فرضی نشان دهد: آن روز پیش از آن که آفتاب بزند آمدند:



۲۲

پیوند وابستگی

گاهی چند رویداد را که به دنبال هم رخ داده‌اند، با دو یا چند جملهٔ سادهٔ مستقل در کنار هم بیان می‌کنیم:

او بسیار تلاش کرد. سرانجام موفّق شد.

گاهی هم با کلمهٔ پیوند همپایگی، آن‌ها را به هم می‌پیوندیم:

او بسیار تلاش کرد و سرانجام موفق شد.

ولی گاهی می‌خواهیم برسانیم که یکی از دو جمله، بیان علّت یا دلیل یا نتیجه یا زمان یا مکان رویداد مطلب جملهٔ دیگر است. در این صورت دو جمله را با کمک کلمه‌ای تبدیل به یک جملهٔ مرکّب می‌کنیم:

چون او بسیار تلاش کرد، موفّق شد.

جمله‌ای که مطلب و مقصود اصلی گوینده را در بردارد، پایه نامیده می‌شود. و جملهٔ دیگر که توضیحی دربارهٔ پایه می‌دهد یا آن را کامل می‌کند، پیرو آن است. کلمه‌ای که جمله‌ای را پیرو جملهٔ دیگر می‌کند، پیوند وابستگی یا «حرف ربط وابستگی» نام دارد.

گاهی ممکن است پیرو بدون پیوند وابستگی بیاید. در این صورت گوییم که پیوند وابستگی آن حذف شده و تکیه، جای آن را گرفته است، و می‌توان دوباره پیوند وابستگی را بر سر آن در آورد:

کوشش کنی، موفّق می‌شوی. ← اگر کوشش کنی، موفّق می‌شوی.

مهم‌ترین پیوند وابستگی «که» است و بسیاری از پیوندهای وابستگی دیگر، در

آغاز، قیدهایی بوده‌اند که در اثر کثرت استعمال به همراه «که»، کم کم خود به تنهایی جای آن را گرفته‌اند.

پیوند وابستگی از نظر ساختمان کلمه بر چهار گونه است:

ساده، مرکّب، هم پشت، و گروهی:

پیوند وابستگی ساده

که: دیدم که درس می‌خوانی. آمدم که تو را ببینم. کتابی که خریدم، خواندنی است.

تا: رفتم تا او را ببینم. تا نکوشی به جایی نمی‌رسی.

چون: چون تلاش کرد، موفّق شد.

زیرا: با او آشتی کردم، زیرا دوستش داشتم.

چه: پیش او رفتم، چه دوستش دارم.

اگر: اگر بیایی، او را می‌بینی.

کلمهٔ «یعنی» هرگاه بین دو جمله در آید و جملهٔ بعد، جملهٔ قبلی را توضیح دهد و «یعنی» معادل «به این معنی که» باشد، پیوند وابستگی به شمار می‌آید:

نگاهی تند به من کرد، یعنی سخت از تو عصبانی هستم.

ولی هرگاه کلمه یا گروهی از کلمات را به دنبال کلمه یا گروهی از کلمات بیاورد تا آن را معنی کند، مجموع «یعنی» و کلمات بعد از آن یک جملهٔ پیرو به حساب می‌آید:

او مردی عارف یعنی خداشناس بود. ← او مردی عارف که خداشناس باشد، بود.

جهل، یعنی ناآگاهی تنها مانع پیشرفت ماست. ← جهل که ناآگاهی باشد، تنها، مانع پیشرفت ماست. در این مورد گاهی می‌توان «یعنی» را حذف کرد، و گروه دوّم را به صورت بدل برای گروه اوّل در آورد:

کشور ما یعنی ایران جاوید خواهد ماند. ← کشور ما که ایران باشد، جاوید خواهد ماند. ← کشور ما ایران، جاوید خواهد ماند.

پیوند وابستگی مرکّب

این پیوندها از یک گروه اسمی، یا حرف اضافه و یک گروه اسمی ساخته شده‌اند، که پیوند وابستگی «که» همراه آن‌هاست یا می‌تواند همراه آن‌ها باشد:

چراکه: او را بخشیدم، چراکه دوستش دارم.

اگرچه: عذرش را پذیرفتم اگرچه درست نبود.

هرچند (که): دست ازکار نکشید هر چند خیلی خسته بود.

هرچه (که): هر چه (که) بکارید درو می‌کنید.

همین که: همین که آمدم تو را می‌بینم.

هروقت (که): هر وقت رفتم او را می‌بینم.

هر جا (که) (هرکجاکه): به هرکجا بروی آسمان همین رنگ است.

پیوندهای وابستگی هم‌پشت

در به کار بردن پیوندهایی نظیر چون، اگرچه، هنگامی‌که جملهٔ پیرو قبل از پایه در آید، پایه غالباً به همراه‌کلمه‌ها یاگروه‌های قیدی نظیر ولی، امّا، با وجود این، با این حال، با این همه، بالاخره، به هر حال می‌آید. این گروه‌های قیدی بخش بی‌نقشی هستندکه می‌توان آن‌ها را به آسانی از جمله حذف کرد، بی‌آن‌که تغییری در صورت و معنی جمله پدید آید:

هر چند او با من قهر است، (ولی) من او را دوست دارم.

چون از من عذرخواهی کرد، (از این رو) از او درگذشتم.

اگرچه به من پرخاش کرده بود، (بالاخره) آن را فراموش کردم.

چنین پیوندهای وابستگی و بخش تأکیدی بعد از آن را روی هم می‌توان پیوند وابستگی هم پشت نامید.

پیوندهای وابستگی گروهی ناگسل

ساختمان این پیوندها چنین است:

حرف اضافه + «این» یا «آن» + که

از آن‌جاکه اجزای سازندهٔ این‌گونه پیوندها از هم جدا نمی‌شوند، آن‌ها را ناگسل نامیدیم.

با وجود این‌که: با وجود این‌که تو را دوست دارم، از تو جدا می‌شوم.

به محض این‌که: به محض این‌که برگشتم، به دیدنت می‌آیم.

به مجرد این‌که: به مجرد این‌که آمدم،کارم را شروع می‌کنم.

مگر این‌که: از تو جدا می‌شوم، مگر این‌که حقیقت را بگویی.

بدون آن‌که: از پیش ما رفت، بدون آن‌که خداحافظی کند.

بی‌آن‌که: آمد و نشست، بی‌آن‌که سلام کند.

باآن‌که: با آن‌که بسیار با ادب است، به ما اعتنایی نکرد.

پیوندهای وابستگی گروهیِ گسلنده

در این گروه پیوندها جملهٔ پایه می‌تواند، بین «که» و سایر اجزای پیوند، بیاید، و آن را از هم جدا کند و بین اجزای آن فاصله بیندازد. این گروه‌ها بر سه دسته‌اند:

۱ـ گروه‌هایی که زمان و مکان را می‌رسانند (متمّم زمان و مکان):

حالاکه، اکنون که، وقتی که، روزی که، شبی که، هنگامی که، زمانی که، جایی که، آن‌جا که، آن وقت که، آن روز که:

وقتی که آمدی حقیقت را می‌بینی. ← وقتی حقیقت را می‌بینی که آمدی.

۲ـ گروه‌هایی که علّت یا هدف را می‌رسانند (متمّم‌های علّت و هدف): به علّت آن‌که، به سبب آن‌که، به خاطر آن که، به جهت آن‌که، برای آن‌که. به این سبب که، به این علّت که، به این خاطر که، به این جهت که:

به علّت آن‌که نیاز داشتم وام گرفتم. ← به علّت آن وام گرفتم که نیاز داشتم.

۳ـ گروه‌هایی که ترتیب و نوبت و کیفیّت و مقدار و اندازه را برسانند:

بیشتر از آن‌که، کمتر از آن‌که، بهتر از آن‌که، پیش از آن‌که، پس از آن‌که، قبل از آن‌که، بعد از آن‌که، آن‌قدر که، همان اندازه که، چنان‌که، چندان که، به قدری که:

همان قدر که می‌توانی کار کن. ← همان قدر کار کن که می‌توانی.

یادآوری: در پیوندهای گروهی، «که» بعد از اسمی می‌آید که بر زمان یا مکان یا علّت یا هدف یا مقدار یا کیفیّت دلالت دارد.

در دستورهای سنّتی هرگاه «که» بعد از اسم یا ضمیری بیاید و جمله‌ای به صورت پیرو به دنبال خود بیاورد که دربارهٔ آن اسم توضیحی بدهد و به آن وابسته باشد، آن را «موصول» می‌نامند.

امروزه هم جز در موارد بالا، هرگاه «که» جمله‌ای را به دنبال بیاورد که دربارهٔ اسمی یا ضمیری که پیش از آن آمده توضیحی بدهد، آن پیرو را پیرو موصولی

می‌نامیم.

گلی که شکفته بود پژمرد. ← گلی پژمرد که شکفته بود.

تو که از همه جا بی‌خبری قضاوت مکن. ← تو قضاوت مکن که از همه جا بی‌خبری.

در مورد پیوندهای گروهی هم، این گونه توجیه مانعی ندارد، ولی برای سهولت کار، امروزه از آن پرهیز می‌شود، و این گروه مجموعاً یک پیوند گروهی به شمار می‌آید که بر سر جملهٔ پیرو در آمده است:

وقتی رسیدم که او آمده بود. ← وقتی که او آمده بود رسیدم. ←

وقتی که او آمده بود رسیدم.

۲۳

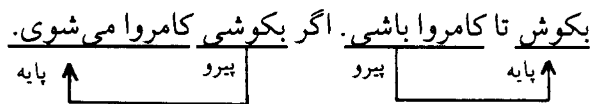
جملهٔ مرکّب (دوجمله‌ای)

گاهی نیاز داریم که مطلب به هم وابسته‌ای را در بیش از یک جملهٔ ساده یعنی در یک جملهٔ مرکّب بیان کنیم. پس جملهٔ مرکّب، جمله‌ای است که دست کم از ترکیب دو جملهٔ ساده به کمک پیوند وابستگی ساخته شده و مطلب به هم بازبسته‌ای را می‌رساند:

من نشستم. او برخاست. ← تا من نشستم او برخاست.

هر یک از جمله‌هایی که جملهٔ مرکّب را می‌سازند، فراکرد نامیده شده‌اند. کوتاه‌ترین جملهٔ مرکّب از دو فراکرد ساخته شده است که یکی را پایه و دیگری را پیرو می‌نامند. جمله‌ای که با پیوند وابستگی شروع می‌شود، یا با یکی از پیوندهای وابستگی همراه است، پیرو نامیده می‌شود:

بکوش تا کامروا باشی. اگر بکوشی کامروا می‌شوی.



ممکن است بنا به قرینهٔ معنایی و کاربردی و باکمک تکیه، حرف ربط از سر پیرو حذف شده باشد:

من می‌خواهم او را ببینم. بکوشی، موفّق می‌شوی.

در زبان فارسی امروز، پیوند وابستگی «که» وقتی به معنای «هنگامی که» باشد، می‌تواند بعد از اوّلین گروه اسمی جمله بیاید:

غذا که می‌خوردم او سر رسید. ← وقتی که غذا می‌خوردم او سررسید.

جمله‌ای را که بخش اصلی جملهٔ مرکّب است و پیرو وابستهٔ آن است، پایه می‌نامند. در جمله‌های مرکّب. پایهٔ اصلی نمی‌تواند از وجه التزامی آمده باشد، مگر در مورد، دعا و نفرین و تحذیر و پرسش و امثال آن: خدا نکند که تو را فراموش کنم. چگونه بدانم که تو کجا رفته‌ای؟ آیا به خانه‌اش برویم تا دلتنگ نشود؟

ولی فراکرد پیرو به اقتضای مورد از وجه اخباری یا از وجه التزامی می‌آید:

می‌دانم که او به زودی می‌آید. نمی‌توانم او را آن‌جا ببینم.

برای جمله‌های پایهٔ غیرشخصی غالباً پیرو به صورت مصدری می‌آید:

باید رفت. نمی‌توان همه چیز را گفت. نمی‌شود همه جا رفت.

جملهٔ پایه یا کامل است یا ناقص. جملهٔ ناقص، جمله‌ای است که یکی از بخش‌های اجباری را نداشته باشد و نتواند به تنهایی به صورت جمله‌ای مستقل به کار رود. همین بخش اجباری است که به صورت پیرو می‌آید: دانستم که ... اونتوانست... بسیارلازم است که...

جمله‌های مرکّب، از نظر کامل یا ناقص یا التزامی بودنِ پایه یا پیرو از پنج صورت بیرون نیست:

فراکرد پایه	فراکرد پیرو	فراکرد پایه		فراکرد پیرو
خدا کند که	بیایی.	التزامی ناقص	+	التزامی
لازم است	حقیقت را بگویی.	ناقص	+	التزامی
رفتم که	او را ببینم	کامل	+	التزامی
زود خوابیدم چون	خسته بودم	کامل	+	کامل
دانستم که	به‌زودی می‌آیی.	ناقص	+	کامل

با تأویل جملهٔ پیرو به گروه اسمی یا مصدری، یا صفت، و نهادن آن در جملهٔ پایه، می‌توان یک جملهٔ مرکّب را به یک جملهٔ ساده تبدیل کرد. ساختار جملهٔ مرکّب خود روشن خواهد کرد که جملهٔ پیرو باید به گروه اسمی تأویل شود، یا به مصدر، و یا به صفت.

پیرو در نقش اصلی: در جمله‌هایی که پس از تأویل، عهده‌دار یکی از نقش‌های

اصلی، در جملهٔ پایه می‌شوند، فعل به صورت مصدر یا اسم مصدر درمی‌آید. در این حال اگر فعل آن لازم یا مجهول باشد، نهاد آن، مضاف‌الیه مصدر خواهد شد:

فریدون آمد. ← آمدن فریدون. ← سهراب کشته شد. ← کشته شدن سهراب.

ولی اگر فعل آن متعدّی باشد، مفعول، مضاف‌الیه مصدر خواهد شد:

لازم بود که علی را ببینم. ← دیدن علی لازم بود.

البتّه می‌توان فعل را به صورت مجهول، و نهاد را به صورت متمّم در جمله آورد:
دیدم که رستم سهراب را کشت. ← کشتن (کشته شدن) سهراب به دست رستم را دیدم.

اینک نمونه‌هایی از برگرداندن جملهٔ مرکّب به جملهٔ ساده و نشان دادن نقش پیرو:

سزاوار نیست که به ناتوانان ستم کنند. ← ستم کردن به ناتوانان سزاوار نیست (نهاد).

مسلّم است که حقیقت پیروز می‌شود. ← پیروز شدن حقیقت، مسلّم است. (نهاد).

من دیدم که او می‌خندید. ← من خندیدن او را دیدم. (مفعول رایی).

می‌خواهم زنده بمانم. ← زنده ماندن را می‌خواهم. (مفعول رایی).

او را واداشتم که کار کند. ← او را به کار کردن واداشتم. (مفعول به‌ای).

تنها اوست که مرا دوست دارد. ← تنها او دوستار من است. (مسند).

پنداشتم که او دیوانه است. ← دیوانه بودن او را پنداشتم. (مفعول رایی).

آمدم که تو را ببینم. ← برای دیدن تو آمدم. (متمّم فعل).

به سفر رفتم تا دلی باز کنم. ← برای باز شدن دل به سفر رفتم. (متمّم فعل).

خوشحالم (متشکّرم، ممنونم) که به دیدنم آمدی. ← از آمدن تو به دیدنم خوشحالم. (متمّم فعل).

همپایگی: جمله‌های مرکّبی که از دو جملهٔ ساده (دوفراکرد) ساخته شده‌اند، از طریق همپایگی به یکی از صورت‌های زیر گسترش می‌یابند:

همپایگی دو جملهٔ مرکّب: <u>می‌خواستم</u> <u>استاد را ببینم</u> امّا <u>نتوانستم</u> <u>او را پیدا کنم</u>.

همپایگی پایه: من می‌دانم و تو هم خوب می‌دانی که بارکج به منزل نمی‌رسد.

همپایگی پیرو: من می‌دانستم که او آدم باهوشی است و موفّق خواهد شد.

همپایگی پایه و پیرو:

ما می‌دانیم و یقین داریم که نادرستی زشت است و رسوایی به بار می‌آورد.

کلمه‌های «این» و «آن» گاهی در جملهٔ پایه جانشین جملهٔ پیرو هستند:

کار ما این است که دیگران را بشناسیم. ← کار ما شناختن دیگران است. دوست واقعی آن است که دست دوست را بگیرد. ← دوست واقعی گیرندهٔ دست دوست است. امید همه آن است که زود برگردی. ← امید همه، زود برگشتن توست.

چنان‌که می‌بینیم هنگام تأویل جملهٔ مرکّب به جملهٔ ساده، این و آن، از جملهٔ پایه حذف می‌شود، و صورت مصدری پیرو به جای آن می‌نشیند، و عهده‌دار یک نقش اصلی می‌شود.

ولی گاهی «این» و «آن»، مثل «همین» و «همان»، جانشین جمله‌ای که بعد از آن آمده، نیست، بلکه به شخص یا کار یا چیزی واقعی اشاره می‌کند. در این صورت در تأویل جملهٔ مرکّب به جملهٔ ساده، کلمهٔ «این» و «آن» همچنان باقی می‌ماند و صورت تأویل یافتهٔ پیرو، بعد از آن قرار می‌گیرد:

آن‌که سوار بر اسب است برادر من است. ← آن اسب سوار برادر من است.

۲۴

پیرو موصولی

پیروهایی که در درس پیشین شناختیم، همه در کنار جملهٔ پایه، قبل یا بعد از آن می‌آمدند، و پس از گشتاری شدن به صورت مصدر یا اسم مصدر، به بخشی از بخش‌های جملهٔ پایه تبدیل می‌شدند، و یکی از نقش‌های اصلی جمله را به عهده می‌گرفتند.

در این درس با گونه‌ای دیگر از جمله‌های پیرو آشنا می‌شویم که معمولاً در میان بخش‌های جملهٔ پایه می‌آیند، و پس از گشتاری شدن، عهده‌دار زیرنقش اسم یا ضمیری که وابستهٔ آن هستند، می‌شوند. به سه مثال زیر که سه صورت از یک مفهوم است توجّه کنید.

۱ـ گلی چیدم. آن گل پژمرد. در این مثال با دو جملهٔ مستقل سر و کار داریم.

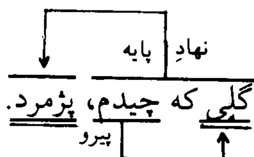
۲ـ گلی که چیدم پژمرد. در این مثال با یک جملهٔ مرکّب سر و کار داریم.

۳ـ گلِ چیده شده پژمرد. در این مثال با یک جملهٔ گسترش یافته سر و کار داریم.

پس نتیجه می‌گیریم که:

گلی که چیدم پژمرد. ← گلِ چیده شده پژمرد.

حال می‌گوییم که جملهٔ پیرو «چیدم» می‌تواند به کلمهٔ «چیده شده» که صفتی برای گل است تبدیل شود. پس، جملهٔ «چیدم» وابستهٔ کلمهٔ «گل» است و معادل صفت آن است و عنوان زیرنقشی صفت را برای آن به عهده دارد. کلمهٔ «گل» و جملهٔ پیرو، مجموعاً نقش نهادی را در جملهٔ پایه به عهده دارند:



این‌گونه پیروها را که دربارهٔ اسم یا ضمیری توضیحی می‌دهند، و وابستهٔ آن هستند، پیرو موصولی می‌نامیم.

چنان‌که دیدیم در تمام نمونه‌های بالا، اسمی که پیرو موصولی گرفته، یک اسم عام است، و بین این اسم و جملهٔ موصولی «ی» آمده است.

حال به مثال‌های زیر توجّه کنید:

پرویز که دوست من است، دیشب مهمان بود.

برادرم فریدون که تازه از سفر آمده، هدیهٔ باارزشی برای من آورده است.

استاد ما که بسیار مهربان است، شاعر توانایی است.

گل نسترن که بسیار خوشبوست در همه جا یافت می‌شود.

مرغ خوشخوان که بسیار نایاب است دیر به دام می‌افتد.

در مثال‌های بالا که اسم، اسم خاص است و یا اسم عامی است که صفتی یا مضاف‌الیهی به همراه دارد، قبل از پیرو موصولی «ی» نیامده است. در این حال جملهٔ موصولی تنها چگونگی اسم را بیان می‌کند و مفهوم آن را محدودتر و مشخّص‌تر نمی‌کند.

ولی اگر بخواهیم مفهوم را محدودتر و مشخّص‌تر کنیم، باید بین گروه اسمی و پیرو موصولی «ی» بیاوریم:

گل نسترنی که در خانهٔ ما روییده، بسیار خوشبو است.

مرغ خوشخوانی که زیرک است، به دام نمی‌افتد.

فریدونی که من می‌شناسم بسیار زیرک است.

جملهٔ پیرو موصولی، گشتارپذیر به اسم یا صفتی هستند، که عهده‌دار یکی از زیرنقش‌ها نسبت به کلمه‌ای از جملهٔ پایه است، کلمه‌ای که معمولاً بی‌فاصله یا با فاصلهٔ «ی» پیش از آن آمده است:

صفت

گلی را که تازه شکفته بود، چیدم. ← گل تازه شکفته را چیدم.
این ستاره‌ای که می‌درخشد خاموش نخواهد شد. ← این ستارهٔ درخشان خاموش نخواهد شد.

مضاف‌الیه

این دست‌بندی را که از زر است، بگیر. ← این دست‌بند زر را بگیر.
شبی را که از او جدا شدم، هرگز فراموش نمی‌کنم. ← شبِ جدایی از او را هرگز فراموش نمی‌کنم.
کتابی که از اوست بسیار خواندنی است. ← کتاب او بسیار خواندنی است.
هنگامی که بیاید، همه شاد می‌شویم. ← هنگام آمدن او همه شاد می‌شویم.
آواز او باعث شد که مردم شاد شوند. ← آواز او باعث شادی مردم شد.

بدل

فریدون که دوست من است به سفر رفت. ← فریدون دوست من به سفر رفت.
هنر که به جان و دل آرامش می‌بخشد، فقط برای سرگرمی نیست. ← هنر، آرامش‌بخش جان و دل فقط برای سرگرمی نیست.

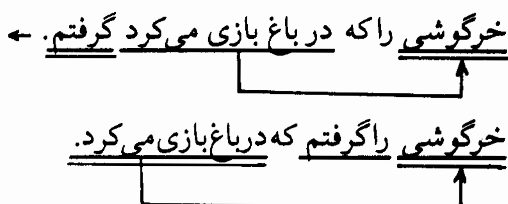
متمّم اسم

انتقادی که از او شد، او را آگاه کرد. ← انتقاد از او، او را آگاه کرد.
صحبتی که با او داشتیم سودمند بود. ← صحبت داشتن با او سودمند بود.

پاره‌ای از بخش‌های جملهٔ پیرو موصولی به قرینهٔ لفظی یا معناییِ بخشی از جمله پایه که قبل از آن آمده، حذف می‌شوند:

بال پروانه‌ای که [او] پرید، زیبا بود.
جوانی که [او را] دیدی دانشجو است.
کتابی را که [آن کتاب] بسیار گرانبها بود، گم کردم.

جملهٔ موصولی می‌تواند با تکیهٔ خاص، بعد از جملهٔ پایه، بافاصله گرفتن از کلمه‌ای که هستهٔ آن است، بیاید:



گاهی در بیان مطالب پیچیده، برای خودداری از طولانی کردن جمله، از آوردن پیروهای موصولی متعدّد در داخل جملهٔ پایه پرهیز می‌کنند، و برای آوردن توضیح دربارهٔ کلمه‌ای، آن کلمه را به صورت بدل در پایان جملهٔ پایه تکرار می‌کنند و سپس جملهٔ موصولی را می‌آوردند:

پرنده‌ای که بسیار زیبا می‌خواند پرواز کرد. ← پرنده‌ای پرواز کرد. پرنده‌ای که بسیار زیبا می‌خواند.

در پیروهای موصولی که پس از کلمه‌های مبهم هر که، آن‌که، هرچه، آن‌چه، هرکس، هرجا، هر وقت، هرجا،... می‌آید، معمولاً «که» نشانهٔ پیرو، حذف می‌شود:

هرچه (که) بکارید درو می‌کنید. ← هر چیز کاشتهٔ خود را درو می‌کنید.

هر که (که) کار کرد، مزد می‌گیرد. ← کسِ کار کرده مزد می‌گیرد.

آن چه را که ریختید جمع کنید. ← آن چیز ریخته شده را جمع کنید.

هر کس (که) رفت برنمی‌گردد: ← کَسِ رفته برنمی‌گردد.

به هر جا (که) دلش خواست می‌رود. ← به جای دلخواه خود می‌رود.

یادآوری: کلمه‌های اشارهٔ «این» و «آن» گاهی در جملهٔ پایه جانشین یک جملهٔ غیرموصولی هستند. در این حال در جملهٔ ساده‌ای که از گشتار آن‌ها پدید می‌آید، این کلمه‌ها حذف می‌شود و صورت مصدری یا اسم مصدری پیرو به جای آن‌ها می‌نشیند:

صلاح ما این است که به دانشگاه برگردیم. ← صلاح ما برگشتن به دانشگاه است.

چنان‌که می‌بینیم، جملهٔ پیرو و گشتار آن، یک نقش اصلی را در جملهٔ پایه به عهده دارند.

گاهی هم «این» و «آن»، جانشین جملهٔ پیرو موصولی هستند. در این حال نیز پس از تأویل جملهٔ مرکّب به جملهٔ ساده، «این» و «آن» حذف می‌شوند، و اسم یا صفتی

که از گشتار پیرو پدید آمده، به جای آن‌ها می‌نشیند:

وقت آن است که برگردیم. ← وقت برگشتنِ ماست.

ولی گاهی «این» و «آن»، مثل «همین» و «همان» جانشین جمله‌ای که عیناً قبل یا بعد از آن آمده، نیست، بلکه به شخص یا کار یا چیزی واقعی اشاره دارد:

آن‌که می‌خواند دوست من است. ← آن خواننده دوست من است.

آن‌که می‌دود برادر من است. ← آن دونده برادر من است.

حرف آخر من همان است که گفتم. ← حرف آخر من، همان گفتهٔ من است.

در این حال، کلمه‌های اشارهٔ «این»، «آن» مثل «همین» و «همان» به جای خود باقی می‌مانند و کشتار جملهٔ پیرو بعد از آن قرار می‌گیرد، و هستهٔ گروه می‌شود. بنابراین، چنین جمله‌ای جملهٔ پیرو غیرموصولی است زیرا گشتار آن نقش اصلی را به عهده دارد.

گاهی در جملهٔ پیرو موصولی ضمیری می‌آید که مرجع آن، همان اسمی است که هستهٔ این جملهٔ موصولی است:

سعدی که غزلیات او معروف است، نویسنده و شاعر بزرگی بود.

فردوسی را که شاهنامه‌اش معروف است هرگز از یاد نمی‌بریم.

ابهام در یافتن هستهٔ پیرو موصولی: گاهی قبل از پیرو موصولی، یک گروه اسمی آمده است که در آن دو یا سه اسم یا ضمیر وجود دارد. در این صورت هرگاه قرینهٔ معنایی در کار نباشد، در تشخیص هستهٔ پیرو موصولی دچار ابهام می‌شویم. این ابهام را در گفتار با درنگ یا تکیه وکشش، و در نوشتار با ویرگول و فاصله می‌توان از بین برد:

بچّه‌هایِ مهمانان ما، که تازه رسیده‌اند، بسیار بازی‌گوش‌اند.

بچّه‌های مهمانان ما، که تازه رسیده‌اند، بسیار بازی‌گوش‌اند.

پسر بزرگ همسایهٔ ما، هوشنگ، که تازه از اروپا برگشته دیشب مهمان ما بود.

پسر بزرگ همسایهٔ ما هوشنگ که تازه از اروپا برگشته دیشب مهمان ما بود.

برادر دوست من که جوان شایسته‌ای است، امسال به دانشگاه می‌رود.

برادر دوست من، که جوان شایسته‌ای است، امسال به دانشگاه می‌رود.

برادر همسایهٔ دوست من، که تازه از سفر آمده، در بیمارستان بستری است.

برادر همسایهٔ دوست من که تازه از سفر آمده، در بیمارستان بستری است.

برادر همسایهٔ دوست من، که تازه از سفر آمده، در بیمارستان بستری است.

کودکی که گوشه‌ای می‌نشیند و خاموش می‌ماند، به کمک پزشک یا روانشناس نیاز دارد.

شعری جاودانه خواهد ماند که از دل برآید و بردل نشیند.

آن دانشجویی که می‌آید، کتابی را که تازه خریده است، در دست دارد.

آن دانشجویی که کتابی را که تازه خریده است در دست دارد، برادر من است.

مخارج خانواده‌هایی که چند فرزند دارند که به دانشگاه می‌روند زیاد است.

کودکی که دچار بیماری است، در خور آن است که بیشتر مورد توجّه قرار گیرد.

۲۵

جمله‌های مرکّب گروهی (چند جمله‌ای)

جملهٔ مرکّب گروهی به جملهٔ مرکّبی می‌گوییم که از سه جملهٔ ساده (فراکرد) یا بیشتر ساخته شده باشد:

تا خشمگین شدی، پرخاش مکن تا بعداً پیشمان نشوی.

در هر گروهِ چند جمله‌ای، تنها یک جمله است که بر سر آن، پیوند وابستگی یعنی نشانهٔ پیرو نیامده است: پرخاش مکن.

این جمله را پایهٔ اصلی جملهٔ مرکّب می‌نامیم.

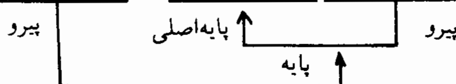
حال باید اوّلین جمله یا مجموعه جمله‌هایی را که بلافاصله پیرو پایهٔ اصلی است پیداکنیم. در سه جمله‌ای بالا، «خشمگین شدی»، پیرو این پایهٔ اصلی است:

تا خشمگین شدی، پرخاش مکن.



حال به دنبال جملهٔ بعدی می‌گردیم که البتّه آن هم با نشانهٔ پیرو یعنی پیوند وابستگی به این گروهک وابسته شده است و نتیجه و هدف آن را بیان می‌کند:

تا خشمگین شدی پرخاش مکن، تا بعداً پشیمان نشوی.



چنان‌که می‌بینیم پایهٔ گروهی، همیشه گروهی از جمله‌ها است که پایهٔ اصلی را دربردارد.

برای بهتر نشان دادن چگونگی ارتباط درونی این سه جمله‌ای می‌توان از روش

زیر استفاده کرد:

[تا (خشمگین شدی) پرخاش مکن] تا (بعداً پشیمان نشوی).

چنان‌که دیدیم در مرکّب‌های گروهی، کلمهٔ پایه و پیرو، مفهومی نسبی دارد. هر جمله یا هر گروهکی از جمله‌ها، می‌تواند پایهٔ پیرو خود، یا پیرو پایهٔ خود به حساب آید.

می‌توان یک جملهٔ مرکّب گروهی را تبدیل به یک جملهٔ ساده گسترش یافته کرد. برای این کار، ابتدا اوّلین پیرو یا اوّلین پیروها را گشتاری می‌کنیم و در پایهٔ خود قرار می‌دهیم، و سپس مرحله به مرحله همین کار را دربارهٔ پیروهای بعدی انجام می‌دهیم، تا سرانجام به یک جملهٔ سادهٔ گسترش یافته برسیم:

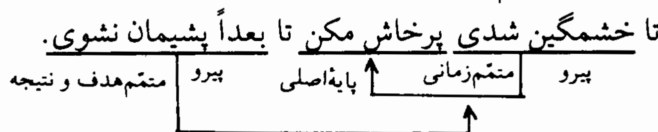
۱ـ تا خشمگین شدی پرخاش مکن. ← به محض خشمگین شدن پرخاش مکن.

۲ـ به محض خشمگین شدن پرخاش مکن، تا بعداً پیشمان نشوی.

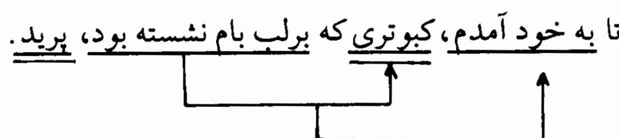
۳ـ برای پشیمان نشدن بعدی به محض خشمگین شدن، پرخاش مکن.

به کمک این جملهٔ ساده گسترش یافته با توجّه به گشتار جمله‌های فراکرد آن جملهٔ مرکّب، می‌توان به نقش دستوری آن فراکردها نسبت به پایه، پی برد.

نقش‌های جمله‌های پیرو در مرکّب‌های گروهی: می‌دانیم که هر پیروی عهده‌دار نقشی نسبت به جملهٔ پایه است، یا وابسته و زیرنقش کلمه‌ای از جملهٔ پایه می‌باشد. مراحل تأویل مرکّب گروهی بالا به یک جملهٔ ساده به خوبی نشان داد که نقش پیرو اوّل، «خشمگین شدی»، متمّم زمانی است، و پیرو دوّم، «بعداً پیشمان نشوی» نقش متمّم هدف و نتیجه برای گروهک پایه را به‌عهده دارد:



الگوهای مرکّب سه‌جمله‌ای:



کبوتری که بر لب بام نشسته بود، پرید، تا برلب بام دیگری بنشیند.

دیدی که کبوتری که برلب بام نشسته بود، چگونه پرید؟

چون دیدی که دشمن مرد، بر مرگ او شادی مکن.

بر مرگ دشمنی که مرد شادی مکن چون مرگ برای همه است.

چون پیش او سخن گفتم گمان کرد که قصد خودنمایی دارم.

خاموش ماندم تا گمان نکند که قصد خودنمایی دارم.

همه می‌دانند که چون دوستش دارم، به او کمک می‌کنم.

همه می‌دانند که او دوست من است، چون او را با من دیده‌اند.

چون دوستش دارم اگر موفّق شود خوشحال می‌شوم.

اگر موفّق شود خوشحال می‌شوم، چون دوستش دارم.

الگوهای مرکّب چهارجمله‌ای:

گلی راکه تازه شکفته بود چیدم تا به دوستی که تازه از سفر آمده است بدهم.

[گلی را (که تازه شکفته بود) چیدم] تا [به دوستی (که تازه از سفر آمده) بدهم].

دانستم که او از صراحت نمی‌رنجد زیرا می‌خواهد که حقیقت را بداند.

[(دانستم) که (او از صراحت نمی‌رنجد)] زیرا [(می‌خواهد) که (حقیقت را بداند.)]

اگر بخواهیم که کشور آباد شود، لازم است که همه را با سواد کنیم.

اگر [(بخواهیم) که (کشور آباد شود)]، [(لازم است) که (همه را باسواد کنیم.)]

من می‌دانم که او دروغ می‌گوید، چون از قیافه‌اش پیداست که چیزی را مخفی می‌کند.

[(من می‌دانم) که (او دروغ می‌گوید)] چون [(از قیافه‌اش پیداست) که (چیزی را مخفی می‌کند.)]

اگر او را ببینم به او خواهم گفت که تا چیزی را درست نمی‌داند، دربارهٔ آن نظر ندهد.

اگر {(اورا ببینم) (به او خواهم گفت) که [تا (چیزی را درست نمی‌داند)، (دربارهٔ‌آن‌نظر ندهد).]}

چون دانستی که دشمن مرد، بر مرگ او شادی مکن زیرا مرگ به سراغ تو هم می‌آید.

چون{[(دانستی) که (دشمن مرد)] (بر مرگ او شادی مکن)}زیرا (مرگ به سراغ تو هم می‌آید).

بهتراست‌که باهم‌رفت‌وآمدکنید تاهمدیگررابهتربشناسید،زیرارفت‌وآمدبه‌شناسایی‌کمک‌می‌کند.

[(بهتر است) که (با هم رفت و آمد کنید)] تا (همدیگر را بهتر بشناسید) زیرا (رفت و آمد به شناسایی کمک می‌کند.)

تا خودت نخواهی به جایی نمی‌رسی زیرا اگر به زور کارکنی آن را خوب انجام‌نمی‌دهی.

{[تا (خودت نخواهی) (به جایی نمی‌رسی)] زیرا [اگر (به زور کار کنی) (آن را خوب انجام نمی‌دهی.)]}

چون دوستش داشتم، باز هم پیش او رفتم تا گمان نکند که از او رنجیده‌ام.

چون (دوستش داشتم) (باز هم پیش او رفتم) تا [(گمان نکند) که (از او رنجیده‌ام).]

کاش می‌دانستم که او کی می‌خواهد حقیقت را بفهمد.

(کاش){(می‌دانستم) که [(او کی می‌خواهد) (حقیقت را بفهمد.)]}

الگوهای مرکّب پنج جمله‌ای:

اگر او بداند که تا بهتر کار نکند مزد بیشتر نخواهد گرفت، خواهد کوشید تا بهتر کار کند.

نمی‌توانیم انکار کنیم که تا وضع مالی ما بهبود نیابد نخواهیم توانست بر مشکلات غلبه کنیم.

من می‌گویم اگر مصلحت باشد لازم است که به هر اقدامی دست بزنیم، هر چند گروهی موافق نباشند.

همه می‌دانند که نوسازی کشور امری ضروری است که تا انجام نشود نخواهیم توانست بر مشکلات غلبه کنیم.

۲۶

همپایگی جمله

گاهی در یک گفتار در بین جمله‌های مستقل که در پی یکدیگر قرارگرفته‌اند، نوعی پیوستگی معنایی وجود دارد. این پیوستگی یا به سبب ترتیب و توالی زمانی است یا به سبب ترتیب و توالی منطقی:

ترتیب و توالی زمانی: آن روز از دانشگاه به خانه رفتم. لباس خود را عوض کردم. غذا خوردم. سپس با همسرم مشغول گفت و گو شدم.

ترتیب و توالی منطقی: او راهنمایی دیگران را نشنید. خوب درس نخواند. در نتیجه در آزمون ورودی دانشگاه شکست خورد. مدّت‌ها از این پیشامد سخت اندوهگین بود. عاقبت راه چاره را یافت. برای خود برنامه‌ای تازه نوشت. از فردا مطالعه را از نو شروع کرد.

ولی معمولاً چند جملهٔ مستقل یا چند جملهٔ پایه یا چند جملهٔ پیرو، به کمک پیوند همپایگی جمله، با هم همپایه می‌شوند، تا دامنهٔ سخن را گسترش دهند.

پیوندهای همپایگی جمله به قرار زیرند:

و (= ـُ) (برای همپایگی دو جملهٔ همگون و سازگار):

به دانشگاه رفتم و با استاد ملاقات کردم (همپایگی دو جملهٔ ساده).

پیش او رفتم و با او سخن گفتم تا او نیز از ماجرا آگاه شود. (همپایگی دو جملهٔ پایه).

فهمیدم که او آدم درستکاری است و کار خلافی نمی‌کند. (همپایگی دو جملهٔ پیرو).

بارها گفته‌ام و باز هم می‌گویم که نادرستی موجب رسوایی است و فرجام خوشی ندارد.

(همپایگی پایه و همپایگی پیرو)

او را دیدم و شناختم و خواستم با او دوست شوم. (همپایگی جملهٔ ساده با مرکّب).

بچّه‌ای که تنبل است و درس نمی‌خواند، در امتحان پذیرفته نخواهد شد.

(همپایگی دو پیرو موصولی).

برقی که می‌جهد و آسمان را می‌شکافد، جهان را روشن خواهد کرد. (همپایگی دو پیرو موصولی).

ولی، امّا، ولیکن، لیکن (برای همپایگی دو جملهٔ ناهمگون و ناسازگار):

او را دیدم ولی به او چیزی نگفتم (دو جملهٔ ساده).

او را دیدم و شناختم ولی چیزی به او نگفتم (بین دو جمله‌ای همپایه و یک جملهٔ ساده).

او را دیدم و شناختم ولی چیزی نگفتم و رفتم (بین دو گروه دو جمله‌ای همپایه).

می‌خواستم که او را ببینم امّا نتوانستم او را پیدا کنم (بین دو جملهٔ مرکّب).

یا: پرویز آمد یا نه؟ پرویز آمد یا حسن؟

می‌روی یا به زور بیرونت کنم؟

نمی‌دانم پرویز رفت یا نه.

کسی که درس نمی‌خواند یا نمی‌تواند بخواند به دانشگاه راه نخواهد یافت

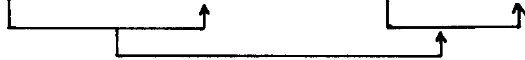
(همپایگی دو پیرو موصولی)

نه: او دیوانه است نه ابله. پرویز آمد نه فریدون.

پریروز او را دیدم نه امروز.

یا... یا...: یا بنشین یا برو. یا بمان و کار کن، یا برو و ما را آزار مده. (همپایگی دو گروه همپایه).

یا بخوان که به جان برسی، یا دنبال کار دیگری برو که عقب نمانی. (همپایگی دو جملهٔ مرکّب).



نه... و نه...: نه نشست و نه رفت.

نه علی و همسرش آمدند و نه فریدون و مادرش.

نه علی آمد نه فریدون.

نه علی را دیدم که حقیقت را از او بپرسم نه فریدون را تا چیزی به او بگویم.



(همپایگی دو جملهٔ مرکّب).

نه شیر شتر نه دیدار عرب.

هم... هم...: هم چوب را خوردیم و هم پیاز را. (همپایگی دو جملهٔ ساده).

هم غذای کافی خوردم و سیر شدم، هم خواب کافی کردم و از خستگی درآمدم.

(همپایگی دو جملهٔ همپایه).

هم حقیقت را گفتم تا بی‌خبر نماند هم رعایت حالش را کردم تا عصبانی نشود.



(همپایگی دو جملهٔ مرکّب).

چه ... چه ... (برای رساندن تساوی برای دو جملهٔ التزامی):

من حقیقت را می‌گویم چه بخواهی چه نخواهی.

چه بروم چه بمانم فرقی نمی‌کند.

چه خواجه علی چه علی خواجه.

۲۷

حذف

حذف یعنی نیاوردن کلمه‌ای یا بخشی از جمله در گفتار، در حالی که از لحاظ معنی، وجود آن را در جمله احساس می‌کنیم:

من از شعر لذّت می‌برم و فریدون از داستان

من از شعر لذّت می‌برم.
و
فریدون از داستان [لذّت می‌برد].

چنان‌که می‌بینیم «فریدون از داستان» که با جملهٔ قبل همپایه شده، یک جملهٔ کامل به حساب می‌آید، منتهی فعلِ «لذّت می‌برد»، در آن، به قرینهٔ فعل «لذّت می‌برم» جملهٔ قبلی حذف شده است.

حذف به قرینهٔ لفظی

هرگاه کلمه یا گروهک یا گروهی از کلمات در دو یا چند جملهٔ پیاپی آمده باشند، معمولاً آن را فقط یک بار می‌آورند و بنا به قرینهٔ آن، از تکرار آن در جمله‌های دیگر خودداری می‌کنند. این گونه حذف را حذف به قرینهٔ لفظی می‌نامیم.

موارد مهمّ حذف به قرینهٔ لفظی از این قرار است:

ـ حذف نهاد به قرینه شناسه در مورد اوّل شخص و دوّم شخص هرگاه ابهامی ایجاد نکند: [من] فردا به دیدن او می‌روم. [تو] امروز به دیدن او برو.

ـ حذف نهاد و یا مفعولِ پیرو موصولی به قرینهٔ نهاد یا مفعول پایه:

کتابی که [آن کتاب] خواندنی باشد، خریدار دارد.
کتابی را که [آن را] خریدم. خواندم.
مردی را که [او] آمد، می‌شناسم.
مردی را که [او را] دیدی، می‌شناسم.
ـ حذف نهاد یا مفعول یا متمّم در جملهٔ پیرو غیرموصولی یا همپایه، به قرینهٔ نهاد یا مفعول یا متمّم جملهٔ پایه:
حسن رفت که [حسن] او را ببیند. حسن را دیدم که [او] کار می‌کرد.
کتابی برای فریدون بردم و [او] سخت از من تشکر کرد. سیبی به او دادم و [او] [آن را] خورد.
ـ حذف متمّم مسند تفضیلی، به قرینهٔ جملهٔ پایه:
این گل زیباست و آن گل زیباتر [از آن].
ـ حذف فعل معین است و بود و باشد در جملهٔ اوّل، در جمله‌های همپایه و متوالی:
او به کلاس رفته [است] و درس خوانده است.
او به تخت‌جمشید رفته [بود] و آن جا را دیده بود..
شاید او به اصفهان رفته [باشد] و چهل‌ستون را دیده باشد.
ـ حذف بخش اسمی فعل مرکّب در جمله‌های همپایه در جملهٔ دوّم:
او سوگند خورد ولی من [سوگند] نخوردم.
او لیز خورد، ولی من [لیز] نخوردم.
ـ حذف مضاف (هسته) در دو گروه اسمی همپایه:
خانهٔ من و برادرم از هم جداست. ← خانهٔ من و خانهٔ برادرم...
حساب من از تو جداست. ← حساب من از حساب تو جداست.
درد من و تو درمان دارد. ← دردِ من و دردِ تو درمان دارد.
ـ حذف موصوف (هسته) در دو گروه اسمی همپایه:
شاعران ایران و افغانستان به فارسی شعر می‌گویند. ←
شاعران ایران و شاعران افغانستان به فارسی شعر می‌گویند.
ـ حذف نشانهٔ نکره در اسم‌های همپایه (در اسم‌های ماقبل آخر):

کتاب و قلم و خودکاری خریدم. ← کتابی و قلمی و خودکاری خریدم.

ـ حذف اجزای مشترک جملهٔ پاسخ به قرینهٔ جملهٔ پرسش:

فردا می‌آیی؟ ـ بله [فردا می‌آیم].

امروز به سفر می‌روی؟ ـ نه [امروز به سفر نمی‌روم].

امروز به دانشگاه نمی‌روی؟ ـ چرا [امروز به دانشگاه می‌روم].

آیا او را می‌شناسی؟ ـ البتّه [او را می‌شناسم].

فردا به موقع می‌آیی؟ ـ شاید [فردا به موقع بیایم].

آیا او را دوست داری؟ ـ هرگز [او را دوست ندارم].

که با استاد حرف می‌زند؟ ـ دانشجو [با استاد حرف می‌زند].

دانشجو با که حرف می‌زند؟ ـ [دانشجو] با استاد [حرف می‌زند].

کتاب‌ها کو؟ ـ [کتاب‌ها] این‌جاست.

گل را کجا بگذارم؟ ـ [گل را] در گلدان [بگذار].

چه کسی گل را آورد؟ ـ فریدون [گل را آورد].

او گل را برای که آورده است؟ ـ [او گل را] برای من [آورده است].

او گل را کی آورد؟ ـ [او گل را] دیروز [آورد].

او چه‌قدر منتظر من ماند؟ ـ [او] یک ساعت [منتظر شما ماند].

حذف به قرینهٔ معنایی

در موارد زیر فعل ربطی «است» بنا به قرینهٔ معنایی حذف می‌شود:

ـ هرگاه «این» و «آن» جانشین پیرو موصولی، و نهاد باشند، یعنی «این» و «آن» نهاد باشد و پیرو موصولی به دنبال آن آمده باشد. در این موارد معمولاً نهاد بعد از مسند می‌آید:

اوّل این [است] که تو را نشناختم. حقیقت آن [است] که با تو قهرم.

نتیجه این [است] که می‌جنگیم. بهتر آن [است] که حقیقت را بگویی.

آن بهتر [است] که دشمنی را فراموش کنیم.

ـ هرگاه در جملهٔ پرسشی «این» و «آن» متمّم مسند باشد و پیرو موصولی به دنبال آن‌ها آمده باشد:

چه بهتر از این [است] که با هم آشتی کنیم.
چه مقامی بالاتر از این که در دل همه جا دارد.
چه کاری بهتر از این‌که خطای او را ببخشیم.

کتابنامه

۱ـ ارژنگ، غلامرضا. صفت و نقش دستوری آن در زبان فارسی معاصر، مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی [تهران]، دورهٔ ۱۸ شمارهٔ ۳. اسفند ۱۳۵۰، ص ۲۸-۱.
۲ـ ارژنگ، غلامرضا. حرف ربط (پیوند). سوّمین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی، ج ۲، بنیاد فرهنگ ایران، تهران: ۱۳۵۱، ص ۱۱۶-۷۸.
۳ـ ارژنگ، غلامرضا. ضمیر در زبان فارسی امروز. مجموعهٔ سخنرانی‌های ششمین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی، جلد اوّل. دانشگاه آذرآبادگان: ۱۳۵۵، ص ۱۴۸-۱۲۶.
۴ـ ارژنگ، غلامرضا. فارسی عمومی ۱ و ۲ (۲ جلد). دانشگاه پیام‌نور. تهران: ۱۳۷۰.
۵ـ انوری، حسن (دکتر). دستور زبان فارسی ۲. دانشگاه پیام نور. تهران: مرداد ۶۹.
۶ـ انوری، حسن (دکتر). ارژنگ، غلامرضا. احمدی گیوی، حسن. دستور سال سوّم دورهٔ راهنمایی تحصیلی. وزارت آموزش و پرورش. تهران: ۱۳۵۲.
۷ـ باطنی، محمّدرضا (دکتر). توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی. چاپ اوّل. تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۸.
۸ـ باطنی، محمّدرضا (دکتر). نگاهی تازه به دستور زبان فارسی. چاپ سوّم. انتشارات آگاه، تهران: ۱۳۶۶.
۹ـ دبیر مقدّم، محمّد (دکتر). ساخت‌های سببی در زبان فارسی. مجلّهٔ زبانشناسی. مرکز نشر دانشگاهی. سال پنجم شمارهٔ اول. بهار و تابستان ۶۷.
۱۰ـ شفایی، احمد (دکتر). مبانی علمی دستور زبان فارسی. چاپ اوّل. تهران: انتشارات نوین، ۱۳۶۳.
۱۱ـ صادقی، علی اشرف (دکتر). ارژنگ، غلامرضا. دستور سال دوّم آموزش متوسّطهٔ عمومی. (فرهنگ و ادب). وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۵۵.

۱۲ـ صادقی، علی اشرف (دکتر). ارژنگ، غلامرضا. **دستور سال سوّم آموزش متوسّطهٔ عمومی** (فرهنگ و ادب). وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۵۶.

۱۳ـ صادقی، علی اشرف (دکتر). ارژنگ، غلامرضا. **دستور سال چهارم آموزش و پرورش متوسّطهٔ عمومی** (فرهنگ و ادب). وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۵۷.

۱۴ـ مشکوةالدّینی، مهدی (دکتر). **دستور زبان فارسی بر پایهٔ نظریّهٔ گشتاری**. چاپ اوّل، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۶۶.

۱۵ـ ناتل خانلری، پرویز (دکتر). **دستور زبان فارسی**. چاپ اوّل. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱.

